«اخلاقیات کمونیستی و اخلاقیات ضد کمونیستی» نوشته پرارزش و آگاه‌گرانه‌ایست که در رد اتهامات یک روشنفکر خودفروخته در سال ۲۰۰۹ به شکل مقاله‌ای در سایت‌های اینترنتی نشر شد. این نوشته کوتاه با فاکت‌های معتبر و موثق لجن‌پاشی های نعیم بارز بر مارکسیزم و رهبران بزرگ پرولتاریا را پاسخ داده است.

امپریالیست‌ها چندین دهه است که با حمله و دروغ‌پراکنی های گوبلزوار کوشیدند شخصیت استالین را در نظر بی‌خبران خرد کنند. دشمنان مارکسیزم با تبلیغات علیه معمار سوسیالیزم در واقع کوشیدند بر مارکسیزم حمله نموده آنرا بی‌اعتبار جلوه دهند. اما تاریخ را هرگز نمی‌توان مسخ کرد .

آنچنان که چرچیل اعتراف کرده بود، «استالین کشور را با خیش تحویل گرفت و با بمب اتم تحویل داد». پس زحمات و خدمات این رهبر بزرگ و انقلابی نمی‌توانست تنفر امپریالیست‌ها و سگانش را در قبال نداشته باشد. اما نیم قرن بعد از این جعل‌پردازی و افسانه‌سازی‌ها، حال خود اعتراف می‌کنند که حداقل در شوروی سیاست «استالین‌زدایی» شان تاثیر برعکس داشته و سبب محبوبیت بیشتر او شده است.

استالین زمانی خود پیش‌بینی کرده بود: «من می‌دانم که پس از مرگم خروار- خروار لجن‌ها بر مزارم خواهند پاشید. اما توفان سهمگین زمان همه‌ی آنها را بدور خواهد ریخت». به راستی که سالهاست که غبارروبی از چهره این رهبر فرزانه پرولتاریا آغاز شده و اسناد تاریخی و کتاب‌هایی که یکی پی دیگری به چاپ می‌رسند، بر کذب و رذالت امپریالیست‌ها و حقانیت استالین صحه گذاشته است.

نوشته ارزشمند «اخلاقیات کمونیستی و اخلاقیات ضد کمونیستی»، از نخستین نوشته‌های کوبنده از نویسنده افغان در برابر چتلی‌خواران وطنی غرب در کشور ما بود که «انتشارات محسن» این بار آنرا بصورت جزوه‌ای انتشار می‌دهد.

قباد شکور

اخلاقیات کمونیستی

و

اخلاقیات ضد کمونیستی

انقلاب کبیر اکتبر روسیه بعد از انقلاب کبیر فرانسه و کمون پاریس، نقطه عطف بزرگتری در تاریخ بشر بود که راه را برای انقلابیون کلیه کشورها بـه سـمت رهـایی و خوشـبختی گشود. بنابر گفته‌ای انقلاب روسیه با کامیابی‌ها و شکست‌هایش کتاب درسی اساسی برای تمام رنجبرانی به شمار می‌رود که خواهان دفن استثمار و ایجاد جهانی عـاری از اسـتثمار به گردانندگی کـارگران انـد. ایـن امریسـت کـه طبیعتـاً سـرمایه‌داران و امپریالیسـت‌ها و همدستان مذهبی و غیرمذهبی آنان نمی‌خواهند تحقق یابد و از آن در هراسـند. وحشـت آنان از مارکسیزم این اثرگـذارترین و نافـذترین اندیشـه‌ی اجتمـاعی عصـرما بـر تـوده‌هـا درجمله‌ای از نشریه «ولت‌ام زونتگ» پیداست: «از عجیب هم عجیب‌تر است که با گذشت حتـی صدسـال از مـارکس، مارکسـیزم قـرار نیسـت بمیـرد.» ژان‌ایوکـالویز، کاتولیـک و زندگینامه‌نویس مارکس، می‌پرسد: «آیا بین معاصران ما کسی است که بـه مارکسـیزم بـه مثابه یک چالش ننگرد و مارکسیزم در برابر او سوال‌هایی را نه نهـاده باشـد؟» از ایـن رو،

دشمنان هر چه در چنته دروغ برضد کمونیزم دارند مجدانه اشاعه می‌دهند تا توده‌ها را از میـدان جاذبـه آن دور سـاخته، در دل انقلابیـون یـأس آفریـده، آنـان را بـه انفعـال، سیاست‌گریزی، ارتداد و معامله‌گری بکشانند.

همچنین امپریـالیزم و ارتجـاع‌مـذهبی بـا بـه خـدمت گـرفتن روشـنفکران خودفروختـه، کوشیده‌اند در مورد مارکسیزم با توطئه سکوت یا تحریف، تخطئه و انکارکـاملش برخـورد نمایند؛ با اعلام «پایان‌تاریخ» جشن تفوق نهایی سرمایه‌داری بر سوسیالیزم را برپا کـرده و فاتحه‌اش را بخوانند؛ مارکس «جوان» را در برابر مارکس «پیر»، مارکس را در برابر لنین و مارکسیزم را در برابر لنینیزم قرار دهند، و ...و این کارزار ضد کمونیستی، با دیـن‌سـالاری، نژادپرستی، قوم‌پرستی وغیره گرایش‌های ضدمردمی عجین می‌باشد.

مارکس، انگلس و لنین از همان آغاز مبارزه از هیچ دشنام و بهتانی پست مصون نبوده‌انـد. لنین در ۱۹۱۹ گفت بورژوازی جهانی «قـدرت شـوروی را تروریسـت و ضـد دموکراتیـک نامیده و می‌خواهد آن را خفه سازد.» اما پس از درگذشت لنین، عمده‌ترین شکل تبلیغات ضدکمونیزم، حمله به استالین بوده است. انقلابیونی کـه بـا پـرچم اسـتالین و مـائو علیـه امپریالیزم و سگ‌هایش می‌رزمند، از سوی کمپ ضدکمونیزم منجمله رژیم جنایتکار ایران دشنام می‌خورند. «مارکسیست»هایی که بر استالین و مـائو لجـن مـی‌پاشـند، عمومـا بـه سازشکاری و رفرمیزم می‌غلتند، چیزی که امپریالیست‌ها و نوکران آنان می‌پذیرنـد چـون نافی تداوم سلطه آنان نیست و در تحلیل نهایی رفرمیست‌هـا بـا امپریالیسـت‌ها و نـوکران آنان جور می‌آینـد. بـه همـین جهـت روشـنفکرانی کـه در کشـورما خواسـتار سـرنگونی امپریالیزم و چاکران اند، با سیاهچال و شکنجه و دار مواجه خواهند بود ولی روشـنفکرانی جیره‌خور که چشم به انجام اصلاحاتی در چهارچوب رژیـم جهـادی- مافیـایی دوخته‌انـد، مورد حمایت و مرحمت دشمن قرار گرفته و به مثابه سگان تعلیمی امپریالیزم و دژخیمان بنیادگرا با رنگ و روغـن «شـاعر» و «نویسـنده» و «هنرمنـد»، علیـه کمونیسـت هـا وچ می‌شوند.

حملات مذهبیون فاشیست به مارکسیزم و مارکسیست‌ها آنقدر سطحی و مبتذل انـد کـه

مدتهاست کسی زحمت پاسخ به آنها را به خود نداده و نخواهد داد. اعمال وحوش جهادی و طالبی که خود از ماهیت ضدانسانی آنان پرده برداشته است نیز مزید بر علت بوده است.

از تازه نفسان وطنی که با عبایی «ملی» و «ظاهرشاهی» پا در این عرصه‌ی بی‌افتخار نهاده آقای نعیم بارز است. او در نوشته‌ای که سایت افغان-جرمن آنلاین بسیار ستوده است، افترائات زیادی به مارکسیزم و مارکسیست‌ها بسته که لازمست پاسخی به آن داد. چه چاره! در وضعیتی که مردم ما توسط اشغالگران امریکایی و متحدان و محصولات جهادی، طالبی و غیر مذهبی آنان، جسما و روحا تکه و پاره شده و گرفتارگردابی موحش اند، باید به دفاع از مکتبی برخاست که امپریالیزم و عوامل گوناگون دینی و غیردینی‌اش آن را بحق یگانه دشمن آشتی‌ناپذیر می‌انگارند؛ مکتبی که پیروان اصیلش هر شکنجه و مرگی را به جان می‌خرند ولی در برابر امپریالیزم و دژخیمان دینی و غیردینی سرفرود نمی‌آرند؛ مکتبی که بحران اقتصادی جاری به درستی تحلیلش از سرمایه‌داری و ضرورت و چگونگی مبارزه با آن صحه گذارده؛ مکتبی که بدون چراغ راه شدنش، نیل به دنیایی بهتر ممکن نیست.

معذلک، من قویا به این باورم که کاری‌ترین دفاع از مارکسیزم، ترویج آن و متشکل ساختن توده‌های وسیع‌مردم است و نه بحثهای بی‌انتها با دشمنیاران، مرتدان، سازشکاران و لفاظان بی‌عمل.

آقای نعیم بارز زیر عنوان «اخلاقیات کمونیستی و اشاره به اثرات منفی آن در افغانستان!» هرچه در دل تنگش علیه کمونیزم و کمونیستها داشته، خالی نموده است. کینه‌ی ضدکمونیستی وی چنان است که می‌گوید «کمونیست‌های پیرو شوروی» بودند که بر گروههای اسلامی اثر بد گذاشته و آنها را بیراه گردانیده و به جنایتکاری کشانده! و خلاصه فاجعه‌جاری از ۳۰ سال به اینسو محصول مدت حکمروایی «کمونیست»های پرچم و خلق است!

و به لحاظ اشاره او به مارکس و لنین و استالین و مائو و... دلیل اصلی وضع نابسامان کره خاکی ما از دست همین کمونیست‌ها و اخلاقیات کمونیستی است!

راستی در شرایطی که امریکا افغانستان را زیر نام «مبارزه علیه تروریـزم» و «دموکراسـی» و «آزادی‌زنان» بـه اشـغال درآورده و بـه جـای کشـتن تروریسـت‌هـای‌طالـب و القاعـده، گروه‌گروه مردم‌فقیر و نگونبخت ما را می‌کشد و خوشـی‌هـای کوچـک‌شـان را بـه عزایـی کمرشکن بدل می‌کند و مافیای «ائتلاف شمال» و دولت کرزی خوفناک‌ترین ستم‌ها را بر مردم روا می‌دارند، چرا نعیم بارز گریبـان اخلاقیـات کمونیسـتی را مـی‌چسـبد؟ چـرا بـر ضدکمونیستها صفحه سیاه مینماید به جـای آنکـه بـا پرتـاب مـدفوع سـگ و پشـک بـر احمدشاه مسعود و دیگر جلادان «جبهه ملی» و دولت به پیشواز آنان بـرود تـا از خشـم و نفرت مردم علیه مافیایی‌ها در افغانستان نمایندگی کنـد و بـا اسـتفاده از شـرایط مسـاعد اروپا دایما آنان و مالکان شان را افشا نماید؟

آیا او به عنوان یک سلطنت‌طلب، می‌داند که «کمونیست» نامیـدن میهنفروشـان پـرچم و خلق و آنگاه بر «اخلاقیات کمونیستی» شوریدن، قبل از همه عشوه‌گری برای بنیادگرایـان است علی‌رغم ادعای «ضدیت» با آنان؟ می‌داند که با نسبت‌دادن هر چیز منفی در روسیه، چین و... به مارکسیزم، در سطح قلمزنی عامی، مبتذل، پوسیده‌فکر و خواسته و ناخواسـته نوکر «جبهه ملی»[۱] و «ائتلاف شمال» تنزل می‌کند؟ که با این وضعیت حتی از پسر شاه خاین ایران محمدرضا شاه و سلطنت‌طلبان ایران عقب میماند که هرچند دست بـه دامـن امریکا اند تا جمهوری ملایان را برانداخته و آنان را بر تخت نشاند، به تظاهر هم کـه شـده عجالتا رفتن به جنـگ «اخلاقیـات کمونیسـتی» را ابلهـی مـی‌داننـد؛ البتـه هـیچ حـزب کمونیست رزمنده و جدی‌ای به این بازی ساواکی‌هـای تاجـدار وقعـی نخواهنـد گذاشـت. مصطفی‌ظاهر نیز بر سرش دست نوازش نخواهد کشید؛ او با «کمونیستها»، «جبهه ملـی» ساخته است! چارج ضد کمونیستی بارز حتی از آقای ولی احمد نوری نیـز شـدیدتر اسـت که دل و گرده کرده مقاله‌ای از یک کمونیست ایرانی (آذر درخشـان) را در افغـان جـرمن آنلاین نقل می‌نماید!

و نعیم بارز کجا و نورودوم سهانوک کجا! سـهانوک زمـانی کـه حتـی پـنج تـن از اعضـای خانواده‌اش تحت حاکمیت حزب کمونیست کامبوج کشته شده بود، بر وجدانش پا نماند و فروتنانه به وطنپرستی رهبری آن حزب تعظیم نمود.

کدام اخلاق؟

نویسنده که به عوض اخلاق امپریالیستها، خاینان جهادی، خلقی و پرچمی، اخلاق کمونیستی را امالفساد و سد تکامل رویایی کشور در دوران ظاهرشاه[۲] و بدروزی‌های روسیه و چین و... تلقی مینماید از اخلاق تعریف می‌آورد:

«اخلاق مجموعهء ارزشهای انسانیست که جوهر عمیق‌ترین قضاوت‌های فرد و اجتماع را در قبال هم می‌سازد...

... اخلاق موجد آزادی و رهایی انسان از قید و اسارت ظلم و ستم و بی‌عدالتی است.»

واژه‌های زیبایی اند. اما حیف که در هر جا و هر زمان و برای همه یکسان نیستند. نظر طبقات مختلف در مورد «ارزشهای انسانی» متضاد است. برای سرمایه‌داران حق تاسیس موسسه‌ای که از عرق کارگران بهره ستاند، یک «ارزش اخلاقی» است. در وطن ما میل وزیران، سفیران، والیان، اعضای‌پارلمان، قومندانان و سایر «مقامات مسئول» خاین برای غصب زمین‌ها، تاسیس بانک‌ها، وارد کردن گرانترین موترها و وسایل، مقرر داشتن بالاترین معاش‌ها و امتیازات، تصویب قوانین به نفع خود شان، سفرهای خارج و...«ارزشهای انسانی و اخلاقی» پنداشته می‌شوند. در حالیکه برای مردم ما جز خیانت‌های نابخشودنی و «ارزش‌های ضد اخلاقی» چیز دیگری نیستند. برای مردم ما، محاکمه، مجازات و کشیدن میلیاردها دالر پول از حلقوم خاینان مذکور و ادامه زندگی بدون احساس خوف و ناآرامی به علت سلطه‌ی آنان، «اخلاقی»ترین مطالبه می‌باشد.

در افغانستان یکطرف سران جهادی و پرچمی و خلقی و طالبی، و زمینداران و سرمایه‌داران کمپرادور وجود دارند و در طرف دیگر توده‌های محروم. این دو صف که با دریایی از خون از هم جدا می‌شوند، نمی‌توانند دارای «ارزشهای اخلاقی» همگون باشند. کرزی، رنگین‌دادفر سپنتا و... پهلوان و سرمشق اخلاقی شمایند اما مردم به هر دو و همگنان به خاطر همدستی با جانیان جهادی و تبعیت از «سی آی ای» نفرین می‌فرستند ولو همراه سلطنت‌طلبان و جمیع ضدکمونیست‌ها شب و روز در گوش‌شان پف کنید که:

«گذشت و حوصله داشته باشید»؛ «جهادی‌ها خدا دادگان اند»؛ «نظام را باید ساخت و نه اینکه برانداخت»؛ «از انتقام بپرهیزید»؛ «شکر خدا دولت داریم و با تفاهم و مسالمت با رهبران محترم میتوان بر مشکلات غلبه کرد» و...

به زبان ساده‌تر، آیا درک بوش، سیاف، فهیم، عبداله، خلیلی، ملاعمر، ربانی، با درک مردم ستمکش ما از «آزادی» و «بیعدالتی» و «بیداری ضمیر» مشترک است و در نتیجه اخلاق همسانی دارند؟ آنچه امریکا در عراق و افغانستان راه انداخته، ناشی از اخلاقی حامل «آزادی» و «عدالت» برای عراقی‌ها و افغان‌ها است؟

امریکا در عراق صدها هزار نفر را کشته و لومپن‌های سنی و شیعه را در دستجات مرگ سازماندهی کرده تا با ترور روشنفکران و فرهنگیان معتبر عراق، کشور را از این قشر محروم سازد. و منکر نخواهید بود که تجاوز به عراق بر محور دروغ سلاحهای کشتار جمعی صدام‌حسین، آغاز شد که بوش و اداره‌اش با اخلاق حمیده‌ی امپریالیستی هیچگاه هم از رسوایی این دروغ، سرخ نشوند. همچنین پیشدرامد تجاوز به افغانستان این دروغ بود که امریکا «آزادی» و «دموکراسی» و «بازسازی» را به ارمغان خواهد آورد. ولی دیدیم که رژیمی از خبیث‌ترین شریران اسلامی و عوامل «سی آی ای» را رویکار آورد که در خیانت و جنایت و فساد از بربریزم طالبان پیشی می‌گیرد.

اگر مردم افغانستان از اخلاق امپریالیزم امریکا[۳] شنیده بودند از هفت سال به اینسو معنای ادعای امریکا دایر بر«آزادی و رهایی انسان از قید اسارت و ظلم و ستم و بی‌عدالتی» را دیدند و تجربه کردند. مردم از زندگی واقعی به این آگاهی دست یافتند و نه کتاب‌ها و تبلیغ که متاسفانه در کشور ما تقریباً اثری از آن نیست.[۴] البته شما آقای بارز و همقطاران که نه خانه و هستی تان با بمباران منفجر می‌گردد و نه عروسی فرزند تان به خون می‌نشیند و نه نگران زن و اولاد تان هستید که در راه مکتب و بیرون از خانه توسط جهادی‌ها یا طالبی چور شوند، این تجربه را ندارید و بنابر موضع سیاسی، از عذاب‌های مردم وجدان و اخلاق‌تان تکان نمی‌خورند، طبعاً امپریالیزم امریکا را دوست داشته، منجی افغانستان می‌دانید و اخلاقش را نصب‌العین و متکا قرار داده به جنگ

اخلاق کمونیستی می‌روید.

امپریالیزم یعنی جنگ، تجاوز، غارت، توسعه طلبی، و حمایت از خاین‌ترین رژیم‌ها و عناصر. در تاریخ ۱۰۰ سال اخیر امریکا نقش آن را فقط در ایران ببینیم. مگر «سی آی ای» نبود که دولت ملی مصدق را توسط عواملش برانداخت؟ که رژیم محمدرضا را با «ساواک» مخوف و اردوی بسیار قوی بر مردم ایران تحمیل کرده بود و با واژگون شدن آن به دست مردم ایران، به انحای مختلف از بنیادگرایان پشتیبانی کرد تا مانع کسب قدرت توسط نیروهای سوسیالیستی شود؟

خصال و اخلاق‌هایی هم در انسان‌ها است آقای بارز که تنها با توجه به یکی از ده‌ها مثال تجاوز عساکر امریکایی به دختران عراقی و کشتن خانواده آنان و یا داستان زندان ابوغریب، یا جنایت‌های اسراییل در فلسطین نتیجه می‌گیرند که بدون مخالفت با امپریالیزم امریکا، انسانیت و شرافت زیر سوال می‌رود، چه رسد به میلیون‌ها کشته و زخمی و دربدر شده‌ی عراقی و فلسطینی که دیده‌ی کورترین وجدان‌ها و اخلاق‌ها را نسبت به سرشت امپریالیزم می‌گشاید. اغلب افراد در پرتو آثار لنین و استالین و مائو آگاه نشده اند. اما آنانی که در پرتو مارکسیزم، امپریالیزم را بشناسند، کارنامه پر از جنایت، سالوسی، تهدید، زورگویی، و بنیادگراپروری آن را در مناسبات تولیدی آن می‌بینند که برای امحای فجایع از روی کره‌زمین، باید از بین برود؛ با تغییر روسای جمهور و حکومت‌ها و استراتژی‌ها، ماهیت امپریالیزم متحول نمی‌شود.

برای درک واقعیت یک دولت امپریالیستی، نه به لنین که به حرف یک امپریالیست انگلیسی نقل شده در «امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری»، دقت نمایید:

> «برای نجات چهل میلیون جمعیت کشور پادشاهی متحد از جنگ داخلی هلاکت‌بار، ما سیاستمداران کشور صاحب مستعمره باید به سرزمین‌های تازه‌ای دست یابیم تا مازاد جمعیت خود را در آن جای دهیم و مناطق تازه‌ای برای فروش کالاهایی که در کار خانه‌ها تولید و از معادن استخراج می‌شود، بدست آریم. من همیشه گفته‌ام که امپراتوری مسئله شکم است. اگر شما خواهان

جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید.»

آیا دولتمداران امریکایی و اروپایی، پیروان خلف اخلاق و سیاست پدر انگیسی شان نیستند؟ آیا آنان مناطق مختلف را با آتش و خون و ایجاد حکومتهای پوشالی تحت کنترول نیاورده، منابع زیرزمینی آنها را نه چاپیده و همواره در صدد سرکوب جنبش‌ها و دولت‌های چپگرا نیستند؟[۵]

اما معمولا امپریالیستها زبان ناصح انگلیسی را به کار نگرفته و مقاصد تبهکارانه‌ی شان را زیر پرده «جامعه جهانی»، «دموکراسی»، «حقوق زنان»، «مبارزه با تروریزم» و ...می‌پوشانند که مردم ما به این شوخی‌های دردناک به خوبی آشنا شده اند.

کمونیست‌ها و میهنپرستان دموکرات معتقد اند که ندای نیل به آزادی با استرحام از امپریالیزم ندایی خاینانه و عوامفریبانه است. لحظه‌ای نباید در مورد سرشت جنایتکارانه و شیطانی امپریالیزم دچار توهم شد؛ مشخصاً در افغانستان هرگز نباید به این ورطه افتاد که با کمک امپریالیزم می‌توان بر طالبان غلبه یافت. جان‌رید انقلابی بزرگ امریکا، ۹۰ سال پیش که هنوز امپریالیزم امریکا در جهان‌خوری با برتانیه همسری نمی‌توانست، در کنگره خلق‌های شرق در باکو هشدار داد:

> «من در اینجا از کارگران انقلابی ایالات متحده امریکا این یکی از بزرگترین قدرت‌های امپریالیستی که بر خلق‌های مستعمرات استثمار و ستم روا می‌دارد، نمایندگی می‌کنم.
>
> شما خلق‌های شرق، خلق‌های آسیا تاکنون حاکمیت امریکا را تجربه نکرده‌اید. شما که امپریالیست‌های بریتانیایی، فرانسوی و ایتالیایی را شناخته و از آنان نفرت دارید احتمالاً تصور خواهید کرد که حاکمیت "امریکای آزاد" بهتر خواهد بود، خلق‌های مستعمرات را آزاد ساخته و به کمک و حمایت از آنان خواهد شتافت.
>
> خیر. کارگران و دهقانان فلیپین، خلق‌های امریکای مرکزی و جزایر کارائیب

می‌دانند که زندگی زیر یوغ "امریکای آزاد" یعنی چه.»

دیده نشده که دولتی امپریالیستی، کشوری را از انقیاد ارتجاعی رهانیده و حکومتی دموکراتیک و مستقل را جاگزینش کرده باشد. آقای بارز اگر جایی را سراغ دارید بفرمایید تا ببینیم که پناه شما به امپریالیزم امریکا و اخلاق و سیاست امپریالیستی، از لااقل یک واقعیت تاریخی آب میخورد.

جریان‌های مذهبی بنیادگرا و تروریست را که امپریالیزم در مقابل جنبش‌های کمونیستی و دموکراتیک به میان آورد و همچون دایه‌ای مهربان آنها را در آغوش دارد، واجد اخلاقی بهتر از آفریننده‌ی خود و «موجد آزادی و رهایی انسان از ستم و بیعدالتی» نبوده بلکه این ارزش جلیل را سال‌هاست در آتش وحشت خود سوزانیده اند. نگاهی گذرا به ۳۰ سال تبهکاری‌های رژیم ایران، باندهای جهادی و طالبان، القاعده و زایده‌هایش در لبنان و فلسطین و الجزایر و... کافیست تا به حدود «موجد آزادی و رهایی انسان از ستم و بیعدالتی» بودن آنها پی‌برد .

تامین آزادی و عدالت را نمی‌توان از دربند کشیدگان آنها امید داشت. «رهایی انسان از قید و اسارت...» با مبارزه میسر است، مبارزه‌ای قهرآمیز؛ زیرا ستمگران خواست توده‌ها مبنی بر پایین شدن از مسند قدرت را به استهزا می‌گیرند و به هیچوجه از استفاده از توپ و تانک برای حفظ قدرت روگردان نیستند؛ بنابرین توده‌ها راهی جز توسل به زور ندارند. انتخاب قهر در واقع از سوی حاکمان تعیین می‌شود. آیا مافیای جهادی و غیرجهادی مردم را می‌گذارد به منظور «رهایی از قید و اسارت» اینان به پا شوند؟

اگر پاسخ نه باشد، باید پیشتر رفت و دانست که آنان قیام مردم را «بغاوت»، «تحریک بیگانه» و «غیراخلاقی» نامیده و مردم را به آرامش و مراجعه به ماشین سرکوب خود (پارلمان، قضا، حکومت) دعوت می‌کنند. یعنی با حرکت از منافع و اخلاق طبقاتی شان، در برابر توده‌ها صف آرایی می‌کنند؛ یعنی نزد امپریالیست‌ها و مزدوران جهادی ـ مافیایی اولاً مفهوم «قید و اسارت» در این دیار پرفاجعه، نه تسلط اراذل جهادی- مافیایی بلکه همانست که رسانه‌ها شب و روز برجسته می نمایند: آلودگی هوا، ترانسپورت شهری،

خرابی چراغهای ترافیکی و ...؛ ثانیاً در حالیکه خود و دولت شان مرادف هر «قید و اسارت» و بیشرافتی است، مردم را به التجا به آنها فرا می‌خوانند! مگر شما آقای بارز و همفکران نیز واژگون ساختن «نظام» را «غیراخلاقی» نمی بینید؟ منافع شما با منافع دولت و سرپرستان در ادامه اشغال امریکا، «حفظ نظام» و بازداشتن مردم از برانداختنش، یکی نیست؟

شما به عنوان یک ضد کمونیست حق دارید دعای سر بوش و اوباما را نمایید ولی مارکسیست های انقلابی با عزیمت از منافع توده‌ها، یگانه و «اخلاقی» ترین راه را خاتمه بخشیدن اشغال امپریالیستی، جباریت پادوان مذهبی[۶] و غیرمذهبی آن و استقرار دموکراسی و عدالت در افغانستان می‌دانند. فرق ماهوی بین راه و اخلاق شما و راه و اخلاق کمونیست ها همین است.

اخلاق از دید مارکسیست ها

پیش از مارکسیزم دکترینهای اخلاقی، ایدالیستی بودند و فیلسوفان تصور می کردند کافیست سطح آگاهی بشر و روشنگری ارتقا و یا شکل حکومت تغییر یابد تا اخلاق مطلوب آنان حاصل گردد. اما مارکس و انگلس و لنین که عالم و معلم اخلاقیات نه بلکه آموزگار ضرورت و چگونگی تغییر جهان بودند نشان داده اند که اخلاق را نظام اقتصادی و اجتماعی یک ملت تعیین می‌کند، پروسه‌ای تاریخی است و تا وقتی در خدمت سیاست و پیشبرد مبارزه طبقاتی قرار نگیرد بی‌ارزش باقی می‌ماند.[۷]

ماهیت کاملا اجتماعی اخلاق عبارتست از برآورده‌ساختن منافع‌مشترک و جمعی مردم. از آنجایی که در جامعه طبقات گوناگون با منافع متضاد وجود دارند این منافع، عام نه بلکه طبقاتی است و نتیجتا اخلاق هم نمیتواند ارزشی عام و ماورای طبقات به حساب رود. طبقه‌ای ارتجاعی به‌طورکلی نماینده اخلاقی خودگرایانه و مخالف پیشرفت تاریخ می‌باشد و اخلاق طبقه‌ای انقلابی جمعگرایانه و مبتنی بر پیشرفت تاریخ بوده و بناً مترقی می‌باشد.

به قول لنین اخلاق تابع منافع مبارزه‌طبقاتی پرولتاریاست و هر آنچه در خدمت مبارزه

برای اتحاد کلیه زحمتکشان به‌دور پرولتاریا به منظـور انهـدام جامعـه اسـتثمارگرکهـن و ایجاد جامعه‌نوین کمونیستی باشد، اخلاق است.[۸] بناء به باور مارکسیست‌ها صرفاً اخـلاق پرولتری می‌تواند «موجد رهایی از قید و...» باشد. این اخلاق برتر از اخلاق طبقـات دیگـر است زیرا مترقی، ترجمان منـافع بشـریت و نهایتـا دارای ظرفیـت بـدل‌شـدن بـه اخـلاق واحدبشری خواهد بود زیرا بین تمام طبقات و اقشـار تنهـا پرولتاریـای انقلابـی خواسـتار الغای استثمار و طبقات بشمول خودش است. ایجاد اخلاق واحدانسانی در صورتی ممکـن خواهد بود که طبقه‌ای پیشاهنگ با بقایای سایر طبقات در طبقه‌ای واحدانسانی مستحیل شود. هیچ طبقه‌ای استثمارگر این امر را به مصلحت نمی‌بیند چون طبقه دیگری را بـرای استثمار ضرورت دارد و نمی‌خواهد آنی ناظر امحای طبقات اجتماعی باشد. تنهـا پرولتاریـا حق این داعیه را دارد.

ارزش‌های‌اخلاقی عام و ابدی نبوده و با تغییر شرایط اقتصادی و سیاسی جامعـه دگرگـون می‌شوند. با ظهور مالکیت‌خصوصی اخلاقیاتی پدید آمد که در انطباق بـا احتـرام بـه حـق تملک‌خصوصی افراد بود. دراخلاق جوامع برده‌داری، برده داشتن حق و نیک بود. ولـی بـا ظهور مناسـبات‌اقتصـادی جدیـد و اخـلاق جدیـد، آن حـق و ارزش‌هـای متعـدد دیگـر، غیراخلاقی و منسوخ اعلام شدند. انسانها نمی‌توانند بـا اخلاقیـاتی در جامعـه بسـازند کـه مربوط به نظامهای سپری شده باشد. چندزنی، ازدواج با دخترکان خردسـال، بـرده‌داری و نابرابری حقوق زن و مرد در اسلام، زمانی امری عادی و حتی افتخار محسوب می‌شد. امـا امروز، ازدواج با خردسـالان، و رسـم‌شـنیع، ناشـرافتمندانه و ضـدانسـانی دخترفروشـی و «بددادن»، و قتلهای «ناموسی» (که در واقع خود عملی بی ناموسانه است) بین بخشـهایی از مردم حتا افغانستان ما مذموم و بیغیرتی تلقی می‌گردد که به یقـین هماننـد بـرده‌داری در آینده بکلی دور انداخته خواهد شد.

اصول دینی که جزمی اند لاجرم با بسیاری از اصول اخلاقی در تضـاد قـرار مـی‌گیرنـد. از همین جاست که تئوکراتهای اسلامی، منشاء اخلاق را به غلط دین و دیـن را مجموعـه‌ای کامل از دساتیر اجتماعی و سیاسی می‌دانند تا ستمکاریها و خیانتهای بانـدها و رژیمهـای بنیادگرا را منبعث از دین خوانده، آنها را توجیه و هر صدای مخالف را با شمشیر ضدیت با

قرآن و شریعت خفه و همه را مرعوب سازند.

اما منشاء اخلاق دین نیست. از آنجاییکه انسانها منشاء حقیقی اخلاق (نیازها و ضرورت‌های اجتماعی شان) را نمی‌شناختند، آن را به دین و احکام آسمانی ربط دادند.

چون آقای بارز روی مسئله مکث نکرده، از این بحث می‌گذرم. فقط باید گفت که دین در نقش اجتماعی‌اش همواره حامی منافع حاکمان در مقابل محکومان بوده است. مسیحیت و اسلام اطاعت ازحاکمان را وجیبه بندگان می‌دانند.[۹]

به تعبیر لنین طبقه حاکم با «ژاندارم و کشیش» یعنی با قوه و ایده که دین توجیه‌گر هردو است، حکومت می‌کند.[۱۰]

غیر از بنیادگرایان، امپریالیستها هم به اقتضای مبارزه ضدکمونیستی، از دین و اخلاق به عنوان حربه استفاده می‌کنند. به یاد داریم که بوش برای فریب مردم ما فرا رسیدن رمضان و عیدها را مبارکباد می‌گوید و در سفر به چین، چینی‌ها را به دیانتداری دعوت می‌کند؛ سفیر امریکا در پاکستان در ماه رمضان روزه می‌گیرد؛ بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، بوش و همکارانش به انجیل رو می‌آورند و... امپریالیست‌ها خالصانه پیرو حکم فوستردالس اند که «ما در مقابل کمونیزم نباید عقب بنشینیم بلکه باید از سلاح روانی و اخلاقی استفاده کنیم تا کمونیزم مسلط بر یک سوم جهان را شکست دهیم.»

و این هم واقعیتی آفتابی است که چگونه «سی آی ای» بن لادن را پروراند، احزاب اسلامی افغانستان را به وجود آورد و چگونه به سرسپردگان بنیادگرایش بیشتر از بقیه سهم می‌داد.

سفیده‌مالی بنیادگرایان

استعمار و امپریالیزم از نظر اخلاقی و ایدئولوژیک نه تنها با احزاب و جریانهای مذهبی همنوایی داشته است بلکه آنها را علیه نیروهای انقلابی و سکولار تجهیز کرده و در کشورهایی به قدرت رسانیده است.[۱۱] موضوع برای آقای نعیم بارز پوشیده نیست و لی به

علت همدلی‌اش با امپریالیزم امریکا به رویش نمی‌آورد. سوای تحلیلی عامیانه و سطحی، این خود موجب می‌شود که او ددمنشی و شناعت باندهای اسلامی افغانستان را نه در ذات فاشیستی و عامل امپریالیزم بودن آنها بلکه در اثربخشی اخلاقیات «کمونیستی» احزاب پرچم و خلق بجوید:

«طرز دید و رفتار کمونیست‌های پیرو شوروی و گروههای اسلامی وابسته به احزاب و دولت‌های پاکستان و ایران نیز بسیار تاثیر منفی برجا گذاشت، رهبران و افراد گروههای‌اسلامی که قبل از تجاوز شوروی یک مقدار به نوامیس ملی و ارزش‌های‌اسلامی و عادات و سنت‌های خوب جامعه افغانی پابندی داشتند آنها نیز به انگیزه اندوختن ثروت و رسیدن به قدرت یا پیروی از بیگانه و تن‌دادن به خواست دولت‌های دشمن افغانستان به مراتب بیشتر از کمونیست‌های سرسپرده‌ی شوروی مرتکب جنایت و خیانت شدند که تا هنوز هم ادامه دارد.»

آیا او نمی‌داند که گیریم «کمونیست‌های پیرو شوروی» خوب و مردمی رفتار می‌داشتند، باز هم احزاب اسلامی به مثابه چوبدست امپریالیزم رذالت پیشگی می‌کردند زیرا امریکا مصمم بود که دولت‌های چپگرا را به هر رنگی شده سرنگون کند چونانی که در کنگو و چلی و گواتیمالا و... کرد؟

اکنون به چند تا از شدیدترین صداهای توپ ضد کمونیستی بارز بپردازیم:

> «هرچند مکتب کمونیزم و کمونیست‌ها بطور جسته و گریخته، مدعی می‌شوند که ما هم قبول داریم که همه گفته‌های ما درست نیست و مشکلات و نواقص فرعی در گفتار و کردار ما وجود داشته ولی واقعیت‌های عینی و تاریخی ثابت ساخته است که نوشته‌ها و گفته‌های مارکس، لنین، استالین، مائو و دیگران فاقد این ادعا بوده و به هیچ اخلاقیت علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده است.»

کدام «واقعیتهای عینی و تاریخی ثابت ساخته » که نوشته‌های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو « فاقد این ادعا » است؟

و کدام «واقعیت‌های عینی و تاریخی ثابت ساخته» که گفته‌های آن پنج تن «به هیچ اخلاقیت (خلاقیت؟) علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده است.»

واقعیت عینی و تاریخی انقلاب اکتبر در روسیه که جای نکبت تزاریزم را حکومت کارگران گرفت؟ حتی مورخان بورژوازی هم با درنظرداشت فقط امحای بیسوادی و قرار گرفتن کارگران عادی در راس قدرت اذعان می‌دارند که حاکمیت شوروی، ترقی، عدالت و آزادی بار آورد. آیا شما آقای بارز تزاریزم را برتر از حکومت شوراها تحت رهبری لنین می‌دانید؟

اگر مردم روسیه در مارکسیزم و آموزش‌های لنین و بلشویک‌ها عالیترین تبلور اخلاق و عدالت و آزادی را نمی‌دیدند، چه طلسمی آنان را به انجام انقلاب واداشت و با وصف سهمگین‌ترین دشواریها به دفاع از انقلاب مقابل گاردهای‌سفید و تهاجم ۱۴ کشور امپریالیستی به روسیه برانگیخت؟ و اگر برای مردم شوروی دوران استالین دفاع از میهن، اخلاق، عدالت و آزادی سوسیالیستی مطرح نبود، چه طلسمی آنان را واداشت که با دادن بیش از ۲۰ ملیون قربانی، بار اصلی شکست نازیزم را به دوش گیرند؟

به‌همین ترتیب اگر حزب کمونیست چین و مائوتسه‌دون برای صدها میلیون چینی مظهر اخلاق و آزادی و عدالت نمی‌بود، چه اتفاق افتاد که دار و دسته‌ی چانکایشک ضدکمونیست و غلام امریکا را رانده و در کنار رژیمی تحت رهبری کمونیست‌ها بایستند؟

اگر مردم ویتنام، عدالت و آزادی واقعی را در رهبری و پیروزی حزب کمونیست نمی‌دیدند، چگونه ممکن بود با قهرمانی کم‌نظیری به دفاع از میهن خود برخاسته و پوزه امپریالیزم امریکا را به خاک بمالند؟ اگر انقلاب‌های کارگری در روسیه و چین و سایر کشورها به هیچ «خلاقیت علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده» بود، چرا امپریالیست‌ها لحظه‌ای از توطئه علیه آنها غفلت نکردند؟

هم‌اکنون ظفرمندی کمونیست‌ها در نیپال بر کدام «واقعیت‌های عینی و تاریخی» صحه می‌گذارد؟ به‌اینکه اندیشه‌های مارکس تا به مائو کماکان برای ستمکشان مطرح است و

اگر در شرایط مشخص یک کشور تلفیق یابد به پیروزی حزب کمونیست منجر می‌شود یا به اینکه «به هیچ خلاقیت علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده است»؟

مبارزه احزاب مارکسیست - لنینیست در تمامی کشورها و در عده‌ای از آنها تحت سخت‌ترین شرایط و علیرغم زوال احزاب کمونیست در روسیه و چین و غیره، خود ثابت می‌سازد که مادامیکه امپریالیزم و ستم و استثمار طبقاتی وجود داشته باشد، خلق‌ها راه رهایی و رستگاری شان را در تعالیم مارکسیزم خواهند جست.

بحران اقتصادی جاری که زوزه سرمایه‌داران را به آسمان بلند کرده و خبر از زلزله‌های تباهکن‌تر می‌دهد، بر پیشبینی‌های مارکسیستی از سیستم غیرانسانی سرمایه‌داری مهر تایید می‌گذارد. این واقعیت حتی اقتصاددانان و جامعه‌شناسان بورژوازی را نیز واداشته تا با به صحت، ژرفا و پهنای تحلیل مارکسیستی از سرمایه و امپریالیزم اعتراف نمایند[۱۲]. البته اعتراف به «ارزشمندی مارکس» چیز نو نیست. جمله‌هایی از نوشته‌ی «به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار «بیانیه کمونیست» از داکتر مرتضی محیط»، جالب است:

جان‌کسیدی مسئول تعیین استراتیژی‌های سرمایه‌گذاری یکی از موسسات بزرگ وال‌استریت، از دوست اقتصاددانش که در مقامی بالاتر در وال‌استریت مشغول به کار است نقل می‌کند که خطاب به او گفت:

> «هرچه بیشتر در وال‌استریت می‌مانم بیشتر قانع می‌شوم که کارل‌مارکس درست می‌گفت... یک جایزه نوبل منتظر کسی است که نظریات مارکس را دوباره زنده کند و همه‌ی آنها را به صورت یک مدل پیوسته به هم درآورد... من بطور قطع قانع شده‌ام که شیوه‌ی برخورد مارکس به سرمایه‌داری، صحیح‌ترین شیوه‌ی ممکن است.»

جان‌کسیدی ادامه می‌دهد:

> «من به راستی از سخنان دوستم شگفت‌زده شده بودم چرا که در سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰ با هم در اکسفورد درس خوانده بودیم و در آن موقع جو فکری

دانشگاه سخت تحت تأثیر نوشته‌های جان مینارد کینز بود که نظرات مارکس را «مشتی فریب و نیرنگ پیچیده» و کمونیسم را «توهین به شعور انسان» می‌دانست.»

با این همه، نویسنده به این نتیجه می‌رسد که اگر کسی با معلومات دوست قدیمی او و تجربه‌ی وسیع‌اش در وال‌استریت و آشنایی عمیق او با اقتصاد گلوبال، چیزهایی با ارزش در نوشته‌های مارکس یافته باشد. این آثار باید به خواندنش بیارزد.

جان کسیدی، نتیجه این مطالعات (آثار مارکس) را به صورت مقاله‌ای در می‌آورد که مجله‌ی پرتیراژ نیویورکر آن را زیر عنوان «متفکر آینده: بازگشت کارل مارکس» در شماره ۲۷، ۲ اکتبر خود به چاپ می‌رساند. و من بخشهای وسیعی از مقله‌ی فوق را در زیر می‌آورم (که من تنها به آوردن پاراگرافی از آن اکتفا می‌کنم):

«مارکس، پژوهشگر نظام سرمایه بود و باید به این مفهوم درباره‌ی او قضاوت کرد. بسیاری از تضادهایی را که او در سرمایه‌داری نوع ویکتوریایی مشاهده کرد و دولت‌های اصلاح‌طلب بعدی توانستند آنها را جابجا کنند یا التیام بخشند، دوباره همچون ویروس‌های تغییرشکل یافته‌ای سر بر آورده اند. مارکس در جاهایی که خواننده را خسته نمی‌کند، جملاتی درباره‌ی جهانی شدن سرمایه، نابرابری، فسادسیاسی، انحصار، پیشرفت تکنولوژیک، سقوط فرهنگ جامعه‌ی بشری و زندگی اعصاب خردکن عصر مدرن می‌نویسد که انسان را در جای خود میخکوب می‌کند؛ مسائلی که اقتصاددانان امروز تازه دارند به آنها فکر می‌کنند بدون اینکه درک کنند تازه در جای پای مارکس قدم بر می‌دارند.»

نویسنده سپس ادامه می‌دهد:

«مارکس مانند بسیاری از متفکرین دیگر، در سنین ۲۰ تا ۳۰ سالگی به اندیشه‌های خود دست یافت و مابقی عمر خود را صرف تکامل و گسترش این اندیشه‌ها کرد.»

جالب است که این نویسنده بورژوا با واقع‌بینی و به درستی مارکس را به دو شقه‌ی «مارکس جوان» و «مارکس سالمند» تقسیم نمی‌کند بلکه بر این واقعیت آگاه است که پژوهش‌های مارکس از سالهای اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد برای تکامل و گسترش دیدگاه‌های بنیانی دوره‌ی جوانی او بوده است.

مارکسیزم و کشف حقیقت

> «مکتبی که مبلغ دفاع از علم، ریالیزم و روش دیالکتیک بوده اما تا جائیکه دیده شده کشف حقیقت را به آثار مارکس، لنین، استالین و و و حواله داده اند، چنانکه کمونیستهای روس سالها نسبیت انشتین را بخاطر موافق نبودن وی با مارکسیسم طرد و هر نظر مخالف را حتی در فرعیات رد و بی‌ارزش شمرده‌اند.»

مارکسیزم می‌آموزاند که همه چیز تغییرپذیر است و رنجبران می‌توانند بدون توکل به قدرتی نامرئی که آنان را به تمکین در برابر زور و تعیین سرنوشت شان به وسیله مستبدان فرامی‌خواند، از طریق مبارزه‌ای متشکل به رهایی و خوشبختی برسند. مارکسیزم شریعت تغییرناپذیر و متحجر نه بلکه علمی است رشد یابنده، خلاق و پویا که همپای زندگی پیش رفته و با آخرین دستاوردهای علوم غنا می‌یابد.

مارکسیزم بر آنست که حقیقت و غیرحقیقت در جهان باید با تحقیق و بررسی علمی حل شود. مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو پیشگام این اسلوب بودند. آنان حقایق زیادی را کشف و علم انقلاب را بنیاد گذاشتند. اما هیچکدام در هیچ جایی نگفته اند که «کشف حقیقت» را باید در لابلای آثار آنان جست. آنان همیشه بر اینکه مارکسیزم نه احکامی جامد بلکه راهنمای عمل است، تاکید ورزیده اند.

از نظر مارکسیست‌ها، حقیقت پنداشتن چیزی صرفاً به لحاظ آن که از زبان مارکس تا به مائو بیرون شده است، با برخورد علمی مباینت دارد. ولی در عینحال هر ایراد و تجدید نظر بر کشفیات و اصول پایه‌ای را که آنان ارائه دادند، مجاز نمی‌دانند. حساب رویزیونیست‌های خاین از مارکسیست‌های انقلابی کاملا جداست. مارکسیست‌ها با

رویزیونیزم و دگماتیزم هردو مخالف‌اند. کسانی‌که علم مارکسیزم را عملا در حد یک مذهب تقلیل می‌دهند، فقط به تمسخر می‌ارزند.

مارکسیزم متد علمی شناخت جهان و تئوری علمی بنای جامعه‌نوین است که باید در شرایط خاص هر کشور تلفیق یابد. به گفته لنین تئوری مارکس تنها اصول راهنما را به دست می‌دهد و چگونگی به کاربرد آن در روسیه متفاوت از کشورهای دیگر است.

اگر مارکسیزم راه «کشف حقیقت» را «حواله» دادن به آثار کلاسیک می‌دانست، لنین باید به امکان انقلاب پرولتری در یک یا چند کشور و در روسیه عقب مانده نمی‌اندیشید و فلسفه مارکسیزم را با درنظرداشت تغییرات عصر تکامل نداده و لنینیزم به وجود نمی‌آمد. و مائوتسه‌دون هم اگر «کشف حقیقت» را به «حواله» دادن آثار مارکس و لنین و استالین خلاصه می نمود باید به تئوری «راه محاصره شهرها از طریق روستاها» و «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» نمی‌رسید و مارکسیزم لنینیزم را در ساحات مختلف ارتقا نمی‌داد.

همان‌طوریکه فزیک و بیولوژی و...را دانشمندانی بنیاد نهاده و تکامل دادند ولی امروز نه تنها این علوم به بیکرانی و ناکامل‌بودن علم، مسایل بیشمار حل ناشده دارند بلکه برخی گفته‌های بزرگترین پیشکسوتان آنها هم ممکن است نادرست ثابت شده باشند بی آنکه به فخامت تاریخی آنان خدشه‌ای وارد آید، علم مارکسیزم هم تکامل یابنده است و معیار حقیقت را نه در متون رهبران پرولتاریا بلکه در پراتیک دیده و مطلق ساختن حقیقت را شیوه تفکر متافزیکی و مغایر ماتریالیزم دیالکتیک می‌داند.

انگلس این نظر دورینگ را که حقایق علمی تغییرناپذیر، نهایی و مستقل از شرایط مکانی و زمانی اند به باد انتقاد می‌گیرد. لنین با آنکه پاره‌ای از وجوه اساسی انقلاب اکتبر را جهانشمول می‌دانست، بر امعان به تفاوتهای شرایط هر کشور تاکید گذاشته و خطاب به کمونیست‌های سایر کشورها می‌گفت: کمونیزم با زور تحمیل شده نمی‌تواند. ما نباید از مسکو فرمان دهیم. از تاکتیک‌های ما تقلید نکنید بلکه به تحلیل از مختصات، شرایط پیدایش و نتایج آنها، و به ظاهر درس‌ها نه بلکه به روح و ماهیت آنها بپردازید.

مائو حقیقت را نه در نقل‌قولهای رهبران بلکه در لابـلای واقعیـات و پراتیـک مـی‌دیـد. او زمانی به نمایندگان کمونیست‌های چلی گفت:

«مبارزات چین یا کشور دیگری را بـه طـور مکـانیکی کـاپی نکنیـد، علیـه هـر گرایش دنباله‌روانه بجنگید، بـا مغـز خـود بیاندیشـید و مارکسـیزم- لنینیـزم را درشرایط مشخص کشورتان پیاده کنید.»

انشتین و کمونیست‌ها

این ادعا کذب محض است که «کمونیستهای روس سالها نسبیت‌انشتین را بخـاطر موافـق نبودن وی با مارکسیزم» مطرود پنداشته اند.

انشتین به سبب «مارکسیست» نبودن مورد «غضب» و محکومیت کمونیسـت‌هـای روس قرار نداشته است. انشـتین در اصـول اساسـی جهـانبینی‌اش جـوهری غیرمـادی را قبـول نداشت؛ جهان را شناختنی و تمام پروسه‌های طبیعت را در بهم‌وابستگی علمی می‌دیـد؛ از نظر اجتماعی – سیاسی طرفـدار سوسـیالیزم و مخـالف سـتم اجتمـاعی، نظـامی‌گـری و استفاده از انرژی اتمی برای مقاصد جنگی بـود و در دفـاع از سوسـیالیزم مـی‌نوشـت؛[۱۳] فراخوان حزب کمونیست آلمان را برای ایجاد جبهه ضد فاشیستی امضا کرد؛ آلمان تحـت حاکمیت هیتلری را ترک گفت تا علیه فاشیزم مبارزه کند؛ بر اسـاس تحقیقـات «اف بـی آی»، عضو ۳۶ گروه‌کمونیستی بود و یا به آنها کمک مـی‌کـرد؛ در سـالهای آخـر عمـرش گفت: «اگر می‌دانستم که آلمانها در ساختن بمب اتمی موفق نخواهند شد، بـرای پیشـبرد این امر هیچ کاری نمی‌کردم.»؛ نتایج فلسفی تئـوری نسـبیت بـا ماتریـالیزم دیالکتیـک و ارزیابی لنین در خصوص تکامل فزیک معاصـر و تائیـد حکـم بنیـادی فلسـفی ماتریـالیزم دیالکتیک- خصلت جدایی ناپذیری ماده و انرژی و انرژی شـکلی از موجودیـت مـاده- در تطابق بود و آخرین بقایای علم نیوتنی را مبنی بر «تغییرناپذیری مطلق طبیعـت» درهـم می‌ریخت؛ انشتین در ۱۹۲۷ به عضویت افتخـاری اکـادمی علـوم شـوروی و در ۱۹۴۷ در شمار دوستان بین‌المللی شوروی در آمد.

اگر عده‌ای از دانشمندان شوروی نظریات معین انشتین را ایده‌الیستی و بـورژوایی خوانـده باشند، این مرادف خصومت و کم بهادادن به آن نابغه و «طرد» تئوری وی نبوده است.

انشتین تئـوری نسـبیت خـاص و عـام را در سـالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ فرمولبنـدی کـرد و طبیعی است که در سال‌هایی که روسیه در توفان انقلاب و سپس حمـلات ضـدانقـلاب و تجاوز چهارده کشور امپریالیستی بسر می‌برد، دانشـمندانش نتواننـد آنطـور کـه بایـد بـه بررسی تئوری نسبیت بپردازند که ابعاد علمی و فلسفی فراخی داشت. با اینهم دانشمندان کشور جوان شوروی، آن تئوری را در پرتو ماتریالیزم دیالکتیک و انقلاب جاری در علم بـه بحث گرفته و آثار زیادی حاکی از قبول یا رد آن نگاشـتند. ولـی در سـال‌هـای بعـدی بـا تعمق و تحقیق بیشتر اعلام داشتند که تئوری نسبیت در واقع از سنگپایه‌های مارکسـیزم به حساب می‌آید.[۱۴]

حالا چقدر شرافتمندانه است که کسی که خود قادر نیست بوی‌خون از سلطنت و عفونـت کرزی و رنگین سپنتاها را حس کند، از سیر روشن یک تئوری نوین و پیچیده‌ی علمی در شوروی نیز محملی بسازد برای حمله بر مارکسیزم و مارکسیست‌ها؟

انقلاب فرهنگی چین

در دوران انقـلاب‌فرهنگـی چـین کـه انقلابـی بـود علیـه رویزیونیسـت‌هـا و رهـروان راه سرمایه‌داری و برای تضمین تبدیل نشـدن چـین از کشـوری سوسیالیسـتی بـه کشـوری سوسیال امپریالیستی، خاینان و توطئه‌گرانی نظیر لـین‌بیـائو خواسـتند تـا بـا اسـتفاده از محبوبیت عظیم مائوتسه‌دون بین توده‌ها، کیش مائوتسه‌دون را اشاعه داده ماهیت و آمـاج آن انقلاب را مخدوش سازند. مضاف بر این، انقلاب‌فرهنگی چین مانند هر انقلابـی بـزرگ در تاریخ از کمبودهایی در امان نبوده است. ولی با اتکا به کمبودهایی آن نباید بـه بـاروت توپخانه‌ی امپریالیستی بدل شد و اتهامات و دروغ‌هـای ارتجـاعی را نشـخوار نمـود. در آن انقلاب بین طرفداران حفظ ماهیت مارکسیستی حزب و دولت چین از یک طرف و عوامل سرمایه‌داری و سوسیال امپریالیزم از طرف دیگر صف‌بندی وجود داشت. و کسانی «ملعون و مطرود می‌گردیدند»، اما به خاطر نپذیرفتن «صحت هر جمله مائو» نـه بلکـه بـه خـاطر

مخالفت با مشی او (دفاع از مارکسیزم – لنینیزم، پیوند تئوری و عمـل، انتقـاد و انتقـاد از خـود، جلـوگیری از احیـای سـرمایه‌داری نظیـر آنچـه در شـوروی اتفـاق افتـاد و حفـظ دستاوردهای سوسیالستی) بود. متاسفانه با مرگ مائوتسه‌دون این پروسـه ادامـه نیافـت و ضدمارکسیست، لنینیست‌ها با غصب رهبری حزب و دولت، توانستند چین را بـه کشـوری تبدیل کنند که دیگر دوست کمونیست‌ها و انقلابیون در جهان نه بلکه دوست کشـورهای امپریالیستی و ارتجاعی باشد. یکی از دلایل این شکست و برگشت یقیناً نیمه تمام مانـدن کار «ملعون و مطرود» شدن عناصر راهرو سرمایه‌داری در حزب و دولت چین بود.

کیش شخصیت

> «مکتبی که مدعی است تاریخ سازنده شخصیتهاست و فرد فقط نقش تیز و کند کننده را می‌تواند ایفاء کند اما در عمل از لنین، استالین گرفته تا مائو و کیم ایل سونگ، فیدل کاسترو و پیشوایان دیگر، ناجیان خطاناپذیر خداگونه‌ای ساخته اند که کیش‌شخصیت پرستی فرعون و سزار روم در برابر آنان بیرنگ می‌نماید.
>
> (...) پس ریشه این تفکر یک بام و دو هوا در کجاست؟ که از یک سو نقـش فـرد را در برابر جامعه بسیار ناچیز می‌دانند و از سوی دیگر برای رهبـران کمونیسـت در همه موارد ارزش خداگونه‌ای قایل اند؟
>
> آیا این تناقض‌گویی در همان نوشته‌های بزرگان کمونیزم نهفتـه نیسـت کـه اولاً مدعی علمی‌بودن و خطاناپذیری مکتب خویش اند؟»

درک کمونیست‌ها از نقش فرد وضاحت دارد.

لنین گفته است که توده‌ها به طبقات تقسیم می‌شوند و طبقات را معمولاً احزاب سیاسـی و احزاب را رهبران رهبری می‌کنند و در تـاریخ هـیچ طبقـه‌ای بـدون رهبـران سیاسـی و نمایندگان پیشرو خود که لیاقت سازمان دادن نهضت و هدایت آن را داشته اند، نتوانسـته به حکومت برسد.

رهبران برجسته، نمایندگان اصیل طبقه خود به شمار می‌روند. رهبران کارگران، محبوب کارگران و رنجبران اند و رهبران طبقات استثمارگر و ارتجاعی محبوب ستمگران و مرتجعان. عشق و احترام به مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو محدود به کشوری معین نبوده بلکه چه در زندگی و چه پس از خاموشی شان در دل صدها ملیون نفر در جهان جا دارد. قلمفرسایی در این باره لزومی نخواهد داشت که مارکس و انگلس و لنین نابغه‌هایی بودند که نه تنها فلسفه رهایی پرولتاریا را تکوین بخشیدند بلکه جنبش‌های پرولتری را سازماندهی می‌کردند و لنین انقلابی بیسابقه در تاریخ بشر را به پیروزی رسانید. مجد مبارزه و مکتب این سه تن خواب بورژوازی و امپریالیزم و سگ‌های زنجیری آنها را طی یک و نیم قرن همیشه آشفته نگهداشته زیرا ناظر جاذبه فزاینده‌ی ایده‌های آنان بین ملیون‌ها مبارز در جهان اند. محبت صادقانه‌ی توده‌های ملیونی به رهبران جهانی، محبتی مذهبی و کورکورانه و از سر ترس نه بلکه عبارتست از تجسم اراده‌ی شان در تکیه بر آموزشهای آنان در نبرد آزادی.

از «کیش شخصیت» مارکس، انگلس و لنین کم حرف زده شده و جای مهمی را در لجن‌پاشی به مارکسیزم تشکیل نمی‌دهد. اما در بازار ضداستالین و ضدمائو، متاع «کیش شخصیت» گرم است. نه آقای بارز و نه هیچ راستگرای کلانتر از وی قادر نخواهد بود جمله‌ای از مارکس تا به مائو را بیابد حاکی از تایید «کیش فرد». حال انکه شواهد فراوانی حاکی از تنفر آنان از تمجید غلوآمیز فرد و آن را متضاد با مارکسیزم دانستن، می‌توان ارائه نمود که در اینجا تنها به ذکر عباراتی موجز از هریک اکتفا می‌ورزم.

مارکس در ارتباط با برخورد طرفدارانش به آرا و آثارش نوشت: «به سبب انزجارم از هر نوع کیش فرد در زمان انترناسیونال اول به چاپ هیچ یک از پیام‌های بیشمار حاوی ستایش از من که از کشورهای مختلف می‌رسید، موافقت نکردم. اغلب به آنها حتی پاسخ هم نمی‌دادم مگر اینکه نارضایی‌ام را به نویسندگان آنها ابراز نمایم. انگلس و من با این شرط تخطی‌ناپذیر به انجمن کمونیستها پیوستیم که هر آنچه به مفهوم پیروی کورکورانه از صاحبنظران باشد، از اساسنامه حذف گردد.»

انگس نوشت: «مارکس و من همواره با هر نوع تظاهراتی بـه افتخـار افـراد، جـز در مـوارد مهم، مخالف بوده‌ایم. هنوز هم این نظر را داریم، به ویژه اگر قرار باشد چنین تظاهراتی به افتخار ما و در زمان حیاتمان صورت گیرد.»

برخورد لنین به مسئله را در کتاب «لنین زنده است! کیش لنـین در روسـیه شـوروی» از نیناتمارکن نویسنده‌ای ضدکمونیست ببینیم:

> «لنین از تمجید اغراق‌آمیز و غیرمارکسیستی از فرد ناراحت و منزجر می‌شـد. او در مورد تعریف‌هایی که صفحات نشریات را پر می‌کردنـد گفـت: «خوانـدن آنهـا شرم‌آور است. آنان در هر چیز غلو می‌نمایند. مرا نابغـه و نـوعی شخصـیت ویـژه می‌خوانند. ما در تمام زندگی علیه ستایش از فرد مبارزه ایدئولوژیک کردیم.»

لنین خواست تا چاپ مدیحـه‌سـرایی از وی متوقـف شـود. حـزب بلشـویک بـه مناسـبت پنجاهمین سالگرد تولد وی در ۱۹۲۰ گردهمـایی‌ای را در مسـکو برپـا داشـت کـه در آن بسیاری از رهبران بلشویک به شمول استالین می‌خواستند در تحسین لنین از یـک دیگـر سبقت بگیرند. اما لنین فقط زمانی در گردهمایی حضور یافـت کـه سـخنرانی‌هـا و اشـعار پایان یافته بود. او عصبانیتش را از تکریم‌های پر طمطراق با تشکر «از حاضران بـه خـاطر تبریک‌های شان و از اینکه او را از گوش‌دادن به آنها معاف داشـتند» بیـان و بـا صـراحت پیشنهاد نمود که یادبودهای شخصی در آینده باید به شیوه‌های مناسبتر برگزار شوند.

اما آنچه گوش فلک را کر کرده و از امپریالیست‌ها و سـگ‌هـای زنجیـری آنـان گرفتـه تـا دشمنان به ظاهر «چپ» از تکرارش خسته نمی‌شوند، «کیش» استالین و مائو اسـت. ایـن در حدی است که حتی شماری از مارکسیست‌هایی که هم‌آواز شدن بـا امپریالیسـت‌هـا را در حمله به استالین و مائو خیانت می‌دانند، وقتی مخاطب شان غربیها باشند، از ذکر نام و دفاع از آن دو می‌پرهیزند تا خود را«هم‌رنگ جماعـت» آراسـته و صـدای مخـالفتی را بـر نه‌انگیزند!

آقای بارز موافق خواهید بود که بحث استالین در یک مقاله نمی‌گنجد. بنابراین فقط چنـد

نکته‌ای را تذکر می‌دهم که در اظهارات ضداستالینی و ضدمائویی خود از آنها بی‌خبر خواهید بود. البته اگر اطلاع هم داشته باشید، مسئله تغییر نمی‌خورد زیرا یک ضدکمونیست «واقعی» کسی است که با انکار یا دستکاری واقعیت‌های دوره‌هایی طولانی از تاریخ روسیه و چین، استالین و مائو را نفی‌نماید. بدین ترتیب است که انتی‌کمونیست‌ها به رغم هر ادعایی «دموکراتیک»، با مافیای جهادی و طالبی و اربابان شان وجه مشترک می‌یابند. بنا به اندرز لنین، انسانها تا زمانی‌که نتوانند در پس هر لفظ و گفته و وعده اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع این یا آن طبقات را تمیز دهند، همواره قربانی ساده‌لوح فریبگری و خودفریبی بوده و خواهند بود. و این وجه مشترک طبیعی است. مگر دالس وزیر خارجه اسبق امریکا و از پدران ضدکمونیست‌های دنیا نگفته است: «اسلام بهترین متحد امریکا بر ضدکمونیزم در آسیا است»؟ و برزنسکی معروف سالها بعد نه افزود: «بنیادگرایی اسلامی می‌تواند جلو کمونیزم را بگیرد»؟

امروز حتی امپریالیست‌ها و یاران مذهبی بنیادگرای آنان می‌خواهند و می‌توانند به نحوی از انحا کسانی را که تنها از مارکس حرف زده و لنین و لنینیزم را «تحریف‌کننده» مارکس بنامند، تحمل کنند اما به مجردی که به دفاع از لنین و بخصوص استالین و مائو برآیند، دیوانه شده و رگ جنایتکاری‌شان تور می‌خورد. بدون نفی استالین و مائو نمی‌توان کمونیستی «تمام و کمال و بدردخور» برای امپریالیزم و اخوان بود.

پیرامون این‌که آیا استالین چهره‌ای در تاریخ است که هر کس و ناکس و از هر موضعی حق دارد به او لعن و نفرین بفرستد یا رهبر توانایی که هم‌اکنون نیز شبح‌اش امپریالست‌ها و مرتجعان رنگارنگ را به لرزه می‌اندازد، اولترنگاهی به گفته‌هایی از چند ضدکمونیست را ترجیح می‌دهم.

استالین و برخی ضدکمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها

مدودف ایدئولوگ خروشچف و جانشینان، در «در دادگاه تاریخ» کتاب ۷۷۳ صفحه‌ای (چاپ فارسی) پر از جعل و منابع ساختگی‌اش که کتاب مقدس تمامی ضداستالین‌های

جهان است و باید آقای بارز هم آن را زیر بغل داشته باشد، معترف است که:

> «این دوره (از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۳)، البتــه دوره تحقــق کارهــای بــزرگ بــود. اتحــاد شوروی نقشی قاطع در شکســت فاشیســم بــازی کــرد. در بوجــود آوردن بلــوک سوسیالیستی جهانی مشارکت داشت و اقتصاد خود را که بر اثــر جنــگ متزلــزل شده بود، سر و سامان داد... کیش استالین در تضاد آشکار بــا سوسیالیســم قــرار داشت، اما سوسیالیسم با اینهمه توانســت بــه موجــودیتش ادامــه دهــد و اصــول اساسیش را حفظ کند... حزب خون خود را از دست داد، اما نابود نشد؛ زنده ماند و به هدایت مردم ادامه داد.»

اما مدودف مانند کلیه ضدکمونیست‌ها نمی‌تواند توضیح دهد که چرا و چگونــه حزبــی بــه رهبری یکچنان «آدمخور»ی به نام استالین که کیش‌اش «در تضاد آشکار با سوسیالیســم قرار داشت»، توانست بشریت را از چنگ فاشیزم نجات دهد و عجیب‌تر از همه اینکه قلــب همین «عفریت» که رهبر حزب لنین شده، دلش برای «تحقق کارهای بــزرگ» و «ســر و سامان» دادن «اقتصاد متزلزل» شوروی می‌تپید؟

شاید به این دلیل که «نیروهایی بودند که از دامنه کــیش اســتالین کاســتند و نگذاشــتند آنچه لنین و انقلاب بوجود آورده بودند، از میان برود»؟

مدودف از این «نیروها» نام نمی‌گیرد. اما منطقاً باید یکی از این آنها خروشــچف و بانــدش باشد که با نفی استالین، سرمایه‌داری را در شوروی احیا کرد.

آقای نعیم بارز محاسبه‌اش با شما که آیا خروشچف سرکرده آن «نیروها» بود؟ خروشچفی که در گزارش «سری»اش که «سی آی ای» آن را در سراسر جهان پخش نمود، اســتالین را به باد لعنت‌هایی از قبیل «قاتل»، «مــتهم جزایــی»، «بــازیگر»، «مســتبد از نــوع ایــوان مخوف»، «ابله» (در حالیکــه آیزنهــاور و کنیــدی را «خردمنــد» مــی‌نامیــد)، «بزرگتــرین دیکتاتور در تاریخ روسیه» و... گرفت؟

زمانی‌که استالین زنده بود خروشچف بلندتر و پرحرارت تر از هرکس استالین را می‌ســتود.

او در باره‌ی دشمنان استالین گفت:

«حمله آنان به رفیق استالین به معنای حمله به همگی ما، حمله به طبقه کارگر و حمله به زحمتکشان است. حمله آنها به رفیق استالین به معنای حمله به آموزش مارکس، انگلس و لنین است.» و استالین «دوست و همرزم نزدیک لنین کبیر»، «بزرگترین نابغه»، «آموزگار و پیشوای بشر»، «مارشال کبیر پیروزمند»، «دوست صادق مردم» و «پدر تنی خودش» می‌باشد.

و راجع‌به تصفیه عناصر ضد انقلابی گفت:

«حزب ما مسلماً بیرحمانه گروه‌بندی راهزنان خاین را درهم شکسته و تمام دار و دسته تروتسکی – راست را از روی زمین برخواهد انداخت.... ضامن این رهبری استوار کمیته مرکزی حزب ما، رهبری پایدار پیشوای ما رفیق استالین می‌باشد.... ما کلیه دشمنان را بدون استثنا از بین خواهیم برد، اجساد آنان را سوزانده و خاکستر شان را به باد خواهیم داد.» خروشچف بود که استالین را بارها «بزرگترین نابغه بشریت و پیشوایی که ما را به سوی کمونیزم رهبری می‌کند» نامید. و در میتنگ مشهور مسکو افزود: «... ما اطمینان می‌دهیم به تو رفیق استالین که سازمان بلشویکی مسکو – حامی صدیق کمیته مرکزی استالینیستی هشیاری استالینیستی خود را بالاتر برده، بقایای ترتسکیستی – زینویفی را از بن برکنده و صفوف بلشویکهای حزبی و غیر حزبی را به دور کمیته مرکزی استالینیستی و استالین کبیربیشتر از پیش فشرده خواهد ساخت.

او در هشتمین کنگره شوراها در ۱۹۳۶ پیشنهاد کرد که قانون‌اساسی نوین شوروی باید «قانون اساسی استالینیستی» نامیده شود زیرا توسط خود رفیق استالین نوشته شده است.»

در حالی‌که مولوتوف از نقش خاص استالین در تسوید قانون اساسی تذکری نداد. خروشچف درهمین کنگره اصطلاح «استالینیزم» را به زبان آورد.

حالا کدام عقل سلیم می‌تواند قبول کند که شیادانی از گونه خروشچف — که بنابر نوشته ویجی سنگ، اکنون آشکار شده است که او در اوایل ۱۹۲۰ از اعضای اپوزیسیون تروتسکیستی بود — از «نیروهای» ادعایی مدودف باشد؟

خیر. واقعیت اینست که «نیروها»ی مدودف نیروهایی واهی اند برای کم بهادادن به نقش رهبری استالین در مبارزه با دشمنان خارجی و داخلی حزب و ساختمان سوسیالیزم.

در کتاب مدودف جمله‌هایی که در لابلای آنها اعتراف به ابهت استالین و جایگاهش در قلب مردم شوروی مکنون می‌باشد کم نیست که با آوردن فقط دو تا به سراغ نظر دیگران می‌رویم:

«کیش استالین از روستا به سمت شهر پیش نمی‌رفت، از شهر به طرف روستا گسترش می‌یافت... طی سالهای سی، در میان کارگران بود که کیش استالین بخصوص رشد کرد – بویژه در قشری از طبقه کارگر که به حزب پیوسته بود و در روشنفکران نسلی جدید، علی‌الخصوص کسانی‌که منشا کارگری و دهقانی داشتند.»

توجه دارید آقای بارز که «کیش» استالین بین اکثریت مردم شوروی مسلط بود و نه بین مشتی فاسد و بروکرات چاپلوس.

و:

> «انقلاب تغییراتی چنان باور نکردنی، در زمانی چنان کوتاه، در پی‌داشت که رهبران را در نظر مردم بصورت انسانهایی معجزه‌گر درآورد. در واقع گرایش‌های توده‌ها به رساندن رهبران خود به اوج افتخار، بطور خودانگیخته در هر انقلاب توده‌ای بروز می‌کند. این تظاهر، در واقع بیان شور و هیجان بزرگ توده‌ها، احساس غرور شان، و حق‌شناسی آنها نسبت به رهبرانی است که برای رهایی آنها اینهمه زحمت کشیده اند.»

و استالین یکی از این رهبران بود.

سیمون فیورو

تاریخدان انگلیسی «سیمون سباک مونت فیورو» در کتابی مملو از دروغ و نفرت در مورد استالین، می‌نگارد که آنطور که ترتسکی این «متکبر بی چهره انقلاب» که «خودش خودش را نابغه می‌دانست»، استالین بروکرات معتاد نبوده است؛ برعکس دارای استعداد فوق‌العاده سازماندهی، روحیه تحلیلگرانه ذاتی، و قدرت حافظه عجیب بوده است. وی همه چیز را تا خردترین جریان برنامه‌ریزی می‌کرد و با تعمق فراوان تصمیم می‌گرفت...استالین با استعدادتر از آن بود که سعی می‌کنند تاکنون به مغز ما فرو کنند. فیورو در مصاحبه با نشریه « ولت» می‌گوید:

«تصویری که ما از استالین داریم تصویری است که تروتسکی نقاشی کرده است، تصویر یک آدم بیرحم، یک دهاتی، یک بیسواد که برای آن خوب است که بروکراسی راه بیاندازد. لیکن واقعاً استالین یک شخصیت پیچیده است. بمنزله سیاستمدار استعداد استثنایی دارد. وی مردی خودآموخته بود، بی وقفه مطالعه می‌کرد و بسیار می‌دانست».

وینستون چرچیل

«برای روسیه سعادتی بزرگ بود که در سالهای سخت‌ترین آزمونها، فرماندهی خردمند و تزلزل‌ناپذیر، یوسف ویساریونویچ استالین آن را رهبری می‌کرد. وی شخصیتی برجسته، مورد تحسین زمان، بیرحم چه در حین کار و چه هنگام گفتگو بود، شخصیتی که حتی مرا که در مجلس انگلیس تربیت شده‌ام یارای مقابله در برابرش نبود. این نیرو در استالین چنان عظیم بود که وی همچون شخصیتی بی‌همتا در میان رهبران همه زمانها و همه خلقها بنظر می‌رسید. تاثیر و نفوذ وی بر مردم فوق‌العاده بود. در روزهای برگزاری کنفرانس یالتا هنگامی که او به سالن کنفرانس وارد می‌شد همگان گوئی همچون یک تیم از جا بر می‌خاستیم و شگفت آنکه بحالت خبردار می‌ایستادیم. استالین دارای خردمندی ژرف، منطقی هوشمندانه، فارغ از هرگونه هراس بود. او استاد

بی‌همتای یافتن راه برون رفت از چاره ناپذیرترین اوضاع بود... او انسانی بود که دشمن خویش را بدست دشمنان خویش نابود می‌کرد و ما را که آشکار امپریالیست می‌نامید وادار می‌نمود که با امپریالیست‌ها بجنگیم.

او روسیه را با خیش تحویل گرفت و با اسلحه بر جای گذاشت. هرچه همه که درباره استالین بگویند، تاریخ و مردم چنین اشخاصی را از یاد نخواهند برد».

ج.ا. دیویس سفیر امریکا در مسکو در ۱۹۴۳

در کتابش «ماموریت در مسکو» متذکر می‌شود که اعدام‌های سالهای ۳۶ تا ۳۸ پلان شده و به منظور ارعاب مردم شوروی نه بلکه واکنشی بود با یاری مردم شوروی مقابل توطئه‌های ضددولت شوروی. و در باره شخص استالین می‌نویسد:

«استالین مردی است که پاکیزه زندگی می‌کند، فروتن، پرهیزگار و هدفمند است، مردی با اندیشه‌ای یکسویه که آرزو و علاقه‌اش نسبت به کمونیسم و ارتقای پرولتاریا معطوف است. وی دارای خوش مشربی زیرکانه است و روح بزرگی دارد. زیرک است، هشیاری موثری دارد و قبل از هر چیز بنظر من داناست. چنانچه تو شخصیتی را ترسیم کنی که در تمام زمینه‌ها کاملاً عکس هر آنچه است که کوردلترین مخالفین استالین به تصور می‌آورند آنگاه تو تجسمی از این مرد را دارا خواهی بود».

الکساندر زینویف[۱۵] در اثرش «جامعه شناسی یک جهان واژگون» می‌نویسد:

«از سن هفده‌سالگی یک ضداستالینی بیقرار بودم. سوءقصد به استالین سراپای وجودم را فرا گرفته بود. ما امکانات «فنی» یک سوء قصد را بررسی و عمل آن را آغاز کردیم. اگر مرا در سال ۱۹۳۹ به مرگ محکوم می‌کردند اقدام درستی بود. من ترور استالین را برنامه کردم و این یک جنایت محسوب می‌شد. مگر نه؟ زمانیکه استالین هنوز زنده بود من این مسایل را طور دیگری می‌دیدم ولی اکنون که می‌توانم بر تمام قرن نگاهی بیندازم، می‌گویم: استالین بزرگترین

شخصیت این قرن و بزرگترین نابغه سیاسی بود. سلیقه شخصی نباید بـر اتخـاذ موضعی علمی در ارزیابی افراد سایه افگند.»

مشابه این اعتراف از سرکردگان اپوزیسیون هم زیاد است. کامنف در محکمه مسکو اقـرار نمود:

«توطئه تروریستی توسط من، زینویف و ترتسکی رهبری می‌شـد. مـن بـه ایـن نتیجه رسیده بودم کـه سیاسـت حـزب و سیاسـت رهبـری پیـروز شـده بـود و منظورم از پیروزی، آن پیروزی سیاسی‌ای است که در یک کشـور سوسیالیسـتی امکان‌پذیر است یعنی اینکه این سیاست مورد قبـول توده‌هـای زحمـتکش قـرار می‌گیرد. امید ما مبنی بر امکان یک انشعاب در رهبری نیـز نقـش بـر آب شـده بود. ما روی گروه راسـت ریکـوف، بوخـارین و تومسـکی حسـاب کـرده بـودیم. برکناری این گروه از رهبری و بی‌حیثیت شدن آن در مقابل مردم این امکـان را مسدود ساخت. مشکلات جدی که می‌توانست منجر بـه سـقوط رهبـری شـود، نمی‌توانسـت حسـاب کـرد، چـرا کـه رهبـری مشـکل‌ترین دوران را یعنـی صنعتی‌کردن کشور و کلکتیویزه‌کردن کشاورزی را پشت سر خود گذاشـته بـود. فقط دو راه باقی می‌ماند: یا خاتمه مطلق مبارزه علیه حزب و یـا ادامـه آن ولـی این بار بدون کوچک‌ترین حمایت توده‌ای، بدون پلاتفرم سیاسـی، بـدون پـرچم یعنی وسیله ترور فردی. ما راه دوم را برگزیدیم.»

با وجود این، آقای بارز سر به سینه‌ی برزنسکی، کانکویست، گلبدین و...نهـاده و گریـان از اندوه خردشدن اپوزیسیون، ساده نگرانه می‌نویسد: «اتکا به همین منطق (عملا حقی برای غیر قایل‌نشدن و ندیدن حقیقتی در گفتار غیرخودی) بود که استالین نود درصـد اعضـای کمیته مرکزی را به قتل رساند، چون فقط بر سر بعضی مسایل تئـوری و عملـی اخـتلاف نظر داشتند»! از او که گمان نمی رود حتی یک نوشته استالین در بحـث بـا اپوزسـیون را خوانده باشد، توقعی بیهوده است که بداند مسئله، داشتن اختلاف نظر «فقط بر سر بعضی مسایل تئوری و عملی» نبود؛ استالین از رهگـذر تئوریـک و سیاسـی، اپوزسـیون را بکلـی

خلع سلاح و بیچاره نموده بود؛ مسئله صیانت اتحاد شوروی بود.

اچ جی ولز نویسنده انگلیسی

«اقرار می‌کنم که من با سابقه ذهنی و نوعی سوءظن با استالین روبرو شدم، تصور می‌کردم که با یک متعصب خویشتن‌دار که خود را ناف عالم می‌داند، با مستبد وارسته و با آدم حسودی که قدرت را به انحصار خود درآورده طرف خواهم شد. گرایش داشتم که در مقابل او طرف ترتسکی را بگیرم. پس از چند دقیقه گفتگو با او افکار تلخ و تاریک را برای همیشه رها کردم. دیگر در آن نبودم که تنش‌های عاطفی پنهان شده‌ای را در او نهان ببینم. تسلط خارق‌العاده و بی گفتگوی او بر روسها مدیون این فضائل اوست و نه ناشی از قدرت شیطانی اسرارآمیزی که در او نهفته است».

پیش از اینکه او را ببینم تصور می‌کردم که اگر او در چنین موقعیتی قرار گرفته به این علت است که دیگران از او می‌ترسند. اما امروز می‌فهمم که موقعیت او درست ناشی از آن است که هیچکس از او ترسی ندارد و همه به او اعتماد می‌کنند».

دان لوین روزنامه نگار در زندگینامه‌ای خصمانه از استالین:

«استالین در تلاش شهرت و افتخار نیست. او از شکوه و دبدبه متنفر است. او مخالف تظاهر در برابر عامه است. او می‌توانست هرگونه شان و شوکت رسمی را در درون کشوری بزرگ داشته باشد اما او پشت‌پرده را ترجیح می‌دهد»

لویی فیشر

منتقد متخاصم دیگر امریکایی می‌گوید:

«استالین – با قدرت اراده و آرامش خود الهامبخش حزب می‌باشد. کسانی‌که با او در تماس بوده اند، حوصله و توانایی او به شنیدن و مهارتش را در تصحیح پیشنهادات و مسوده‌های لایقترین زیردستانش می‌ستایند.»

یوجن لیونز

نویسنده امریکایی در کتابش «استالین: تزار سراسر روسیه» در مورد زندگی ساده استالین می‌نویسد:

«استالین در آپارتمانی معمولی سه اتاقه زندگی مـی‌کنـد. او در زنـدگی روزمـره آنقدر ساده است که گاه زمخت می‌نماید... حتی کسانی‌کـه از وی شـدیداً نفـرت داشته و او را به سنگدلی‌ای سادیستی متهم می‌سـازند، هیچگـاه او را بـه زیـاده روی در زندگی خصوصی متهم ننموده اند... کسانی‌که معیار سنجش «موفقیت» برای شان داشتن ملیونها دالر و کشتی‌های تفریحـی و معشـوقه‌هاسـت، مشـکل است لذت قدرت را در سادگی درک کنند... نگاهها و رفتـار او هرگـز دیومانـند و اطوارش متظاهرانه و تصنعی نبودند. مردی سالمند گرم و مـوقر کـه هویـدا بـود مایل است با نخستین خـارجی‌ای کـه پـس از سـالها بـه حضـور پذیرفتـه بـود، صمیمی باشد. همانجا که نشسته بودیم با حیرت اندیشیدم کـه اسـتالین فـردی واقعاً دوست داشتنی است».

آرفو تومنین فنلندی که از موضعی رویزیونیستی دشمن استالین بود در کتابش «زنگهـای کرملین» می‌نگارد:

«استالین در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش هیچگاه نه از خود بلکه فقط از کمونیزم، قدرت حزب و قدرت شوروی می‌گفت و موکدا ابراز می‌داشت که صـرفاً نماینـده اندیشه و تشکیلات است و نه بیش. من ابـداً نشـانی از تفـرعن و خودسـتایی در استالین سراغ نکردم...طی سالهای مدید اقامت در مسکو همیشه از تفاوت میـان استالین واقعی و هیولایی که از وی تراشیده بودند، درحیرت می‌شدم.»

سویتلانا

سویتلانا الیولیوا دختر خاین و فراری استالین در کتاب «نامه‌ها به یک دوست» می‌گوید:

«... امروز وقتی اینجا و آنجا می‌شنوم یا مـی‌خـوانم کـه پـدرم عمـلاً مایـل بـود

خودش را خدا بشمارد، تعجب می‌کنم که کسانی‌که او را خوب می‌شناسند چطور می‌توانند چنین چیزهایی بر زبان آرند... او هرگز خودش را خدا نمی‌انگاشت.»

و راجع‌به زندگی بی‌تجمل استالین در «داچا» می‌نویسد:

«پدرم در منزل تحتانی داچا یک اتاق داشت که برای همه کارهایش اختصاص داده بود. او به روی کوچ چوکی‌ای که شب‌ها آن را به صورت تخت خواب در می‌آوردند، می‌خوابید.»

استالین از دیدی دوستانه

اکنون اجازه بدهید آقای بارز که با استالین و خصوصیاتش به طور گذرا از دیدگاههایی دوستانه آشنا شویم و ببینیم که آیا وی از «کیش» شخصیت‌اش راضی بود و از آن حمایت می‌کرد و نیز دارایی شخصی و شیوه زندگی او و حتی با یک تروریست درجه سوم ولایت فقیه یا جهادی قابل مقایسه است یا خیر؟ در این مورد می‌شد دهها صفحه مطلب آورد که من ذکر چند نمونه را کافی می‌دانم، زیرا اگر شما را مآخذی به غور مجدد درباره استالین وا دارد، مآخذی علیه استالین خواهند بود و نه برله وی.

لیون فیختوانگر نویسنده‌ی آلمانی

«استالین از اینکه از وی کیش ساخته اند، واضحاً رنج برده و هرگاه و بیگاه آن را مسخره می‌کرد. از تمامی مردان قدرتمندی که می‌شناسم استالین بی‌پیرایه‌ترین آنان است. من با صراحت درباره ابتذال و افراط کیش‌وی با او صحبت کردم که او صمیمانه پذیرفت. به نظر استالین ممکن است پشت کیش‌شخصیت، خرابکاران باشند تا به این وسیله او را بی‌اعتبار سازند.»

باربوس

هنری باربوس نویسنده فرانسوی ضمن تشریح محل زندگی بی تجمل استالین می‌نگارد:

«استالین ماهانه ۵۰۰ روبل (معادل ۲۰ و ۲۵ پوند انگلیسی) دریافت می‌دارد که حداکثر معاش کارمندان حزب کمونیست می‌باشد... این مرد رک گو و درخشان... مردی ساده است... و مثل آقای لوید جورج، نه ۳۲ سکرتر بلکه فقط یک سکرتر دارد... استالین افتخار کلیه پیشرفت‌های به دست آمده را به لنین نسبت می‌دهد در حالیکه بخش بزرگی از افتخار به خود او بر می‌گردد.»

سیدنی و بئاتریس

سیدنی و بئاتریس وب در اثر ماندگار شان «کمونیزم شوروی: تمدنی نوین؟» این ادعا را که استالین قدرتی مستبدانه را اعمال می‌دارد، قویاً رد می‌کنند: «گاه تصور می‌شود که تمام کشور با اراده شخص، جوزف استالین اداره می‌شود. اول باید دانست که خلاف موسولینی، هیتلر و سایر دیکتاتوران معاصر، استالین قانوناً از هیچ قدرتی بر شهروندان برخوردار نیست. او فاقد قدرت وسیعی است که قانون اساسی امریکا برای چهار سال به هر رئیس جمهور تفویض می‌دارد، استالین هیچگاه رئیس جمهور اتحاد شوروی نبوده و نیست... او حتی کمیسار خلق و عضو کابینه نیست. او سکرتر جنرال حزب می‌باشد... حزب کمونیست در اتحاد شوروی اساسنامه‌ای دارد که در آن برای دیکتاتوری فردی جایی نیست. تصامیم شخصی اعتبار نداشته و از آن جلوگیری می‌شود... استالین مرتباً اظهار داشته است که فقط مجری تصامیم کمیته مرکزی حزب کمونیست می‌باشد... حقیقت ساده اینست که مروری بر اداره اتحاد شوروی در دهه گذشته به اصطلاح دیکتاتوری استالین بیانگر آنست که در تصامیم عمده ممیزه‌ای از دیکتاتوری وجود ندارد. برعکس اقدامات حزب معمولاً پس از آنقدر بحث‌های طولانی و داغ و شدید اتخاذ شده که در آنها علایم تردید و عدم اطمینان هویداست.»

کروپسکایا

شنیده خواهید بود آقای بارز که کروپسکایا همسر لنین مخالف استالین بود. ولی اینک سندی در سایتهای متعدد انتشار یافته حاکی از موضع قاطع وی در برابر اپوزیسیون:

«ترتسکی، کامنف، زینویف و تمام جنایتکاران و باند شان دست در دست

فاشیزم آلمان نهاده و با پلیس مخفی آلمان همکار شدند. ازینجاست خواست همگانی در کشور: این سگهای دیوانه باید تیرباران شوند! آنان خواستند بین توده‌ها اغتشاش ایجاد کنند. آنان می‌خواستند رفیق استالین، قلب و مغز انقلاب را به قتل برسانند. آنان شکست خوردند. باند اراذل تیرباران شد. توده‌ها فشرده‌تر به دور کمیته مرکزی حلقه زدند؛ وفاداری آنان به استالین پابرجاتر از پیش است.»

«توفان» نشریه‌ی «حزب کار ایران»

«آئنه برای بورژوازی ضدیت با کمونیسم از کانال ضدیت با استالین می‌گذرد. البته این امر تصادفی نیست، چرا که بورژوازی بخوبی می‌داند که در ذهن توده‌های مردم، استالین مظهر کمونیسم است. کمونیسم ایده‌ای است مجرد، ولی استالین واقعیتی است تاریخی و قابل لمس. برای بورژوازی مبارزه مستقیم با ایده‌ی کمونیسم غیر ممکن است چرا که این ایده حامی عالیترین آرمانهای انسانی است و مشکل می‌توان آنرا از اذهان و قلوب مردم زحمتکش زدود. ولی واقعیت را، بخصوص وقایع تاریخی را دگرگون جلوه‌دادن امری است بسیار ساده برای طبقه‌ایکه تمامی وسائل تبلیغاتی جامعه را در انحصار خود دارد. بدین جهت بورژوازی به درستی بهترین راه ضدیت با کمونیسم را، ضدیت با استالین تشخیص داده است. از این جاست که امروزه در جوامع بورژوازی وقتی نام استالین بمیان می‌آید موج عظیمی از احکام از قبل صادر شده ذهن شنونده را بخود مشغول می‌سازد.»

«شخصیت استالین را که محبوب قلوب مردم شوروی بود باید از «کیش‌شخصیت» وی که تبلیغات بوروکراسی بود، جدا کرد. مخلوط‌کردن این دو مفهوم دور افتادن از معیارهای ماتریالیستی است...

استالین مرد بزرگی بود که در دوران ساختمان سوسیالیسم نقش شخصیت خود را بروز داد، به همین سبب بوی همواره لقب معمار بزرگ ساختمان سوسیالیسم

را داده اند. شخصیت استالین محصول خلاقیت جمعی همه‌ی انسان‌های شوروی بود که به صورت مظهر مجسم همه‌ی آرزوهای حماسی آنها بروز می کرد. مـردم شوروی که توطئه‌ی متمرکز دشمنان را می‌دیدند، تجربه‌ی تجاوز چهارده کشور امپریالیستی و گارد سـفید بـه شـوروی را داشـته و مشامشـان از بـوی عفونـت تزاریسم زجر می‌کشید، مردمی که می‌دیدند امپریالیسم غرب بـه سـوی تمرکـز قدرت می‌رود و ایده‌ی اقتدار برای مقابله با دیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ می‌کنـد و دیوهای افسانه‌ای ضد انقلاب را با قدرت نامحدود خود از پرتگال تا مجارسـتان بر سر کار می‌آورد که بر بالای جنازه‌ی آزادی و دموکراسی تنوره می‌کشـند، بـه خلق قهرمانان خود می‌پردازد، قهرمانانی که باید پوزه‌ی این دیوهای خـون‌آشـام را در درون و بیرون به خاک کشـند. اسـتالین چنـین قهرمـانی اسـت. وی یـک قهرمان استثنائی در شرایط استثنائی است.»

ماریااولیانووا

ویجی سنگ مدیر مسئول سایت «دموکراسی انقلابی» در بخشی از مقدمـه‌اش بـر بیانـات اولیانووا خواهر لنین که اولین بار در ۱۹۸۹ در«ایزویستیا نشریه کمیتـه مرکـزی ح. ک. ا. ش» انتشار یافت می‌نویسد:

یو مورین و و.استپانف که این سند و سایر اسناد مربوط را برای چاپ آماده کردنـد یـادآور می‌شوند که پس‌زمینه بیانات، پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمسیون مرکزی نظارت در ۱۹۲۶ می‌باشد.

اولیانووا پس از خواندن نامه‌های لنین، زینویف، ترتسکی، بوخارین و اسـتالین و مباحثـات پیرامون آنها در پلنوم کمیته مرکزی، اظهاراتی داشت که ضم گزارش تنـدنـویس شـده‌ی پلنوم اند:

«با در نظر داشت تهمـت‌زنـی سیسـتماتیک بـر رفیـق اسـتالین توسـط اقلیـت اپوزیسیون در کمیته مرکزی و ادعای همیشگی در مورد لطمه‌خوردن مناسـبات

بین لنین و استالین، احساس می‌کنم لازم است چند کلمه‌ای راجع‌به روابط بین لنین و استالین بگویم زیرا من تا پایان زندگی ولادیمیر ایلیچ در کنار او بودم.

لنین ارزش بزرگی به استالین قایل بود؛ به اندازه‌ای که در هنگام نخستین حمله و نیز دومین حمله سکته مغزی، او با اصرار فقط استالین را می‌خواست و محرم‌ترین وظایف را به وی می‌سپرد.

به‌طور کلی لنین در تمام مدت بیماری‌اش مایل نبود با هیچکدام از اعضای کمیته مرکزی ببیند و تنها استالین را نزدش می‌خواست. بنابرین همه‌ی حدسیات دایر بر بدبودن مناسبات ولادیمیر ایلیچ با استالین نسبت به دیگران کاملاً در تباین با حقیقت است».

راجع‌به «خشن» بودن استالین، اولیانووا معتقد است که برخوردی که بین استالین و کروپسکایا اتفاق افتاد «مسئله‌ای کاملاً شخصی بود و ربطی به سیاست نداشت». استالین بر اساس تصمیم کمیته مرکزی مسئولیت داشت درهنگامی‌که بیماری لنین وخامت کسب کرده بود طبق هدایت داکتران نبایستی هیچ خبری سیاسی به او برسد. کروپسکایا که این تصمیم را نقض کرد طرف انتقاد استالین قرار گرفت که متقابلاً لنین خواستار پوزش‌طلبی استالین از کروپسکایا شد.

الیانووا بر آن بود که «اگر بیماری لنین جدی نمی‌بود شاید به قضیه برخوردی متفاوت می‌داشت.»

از بیانات اولیانووا درمی‌یابیم که وقتی لنین به این تصمیم رسید که در صورت فلج شدن با خوردن پتاسیم سیاناید به زندگی‌اش خاتمه بخشد، از استالین طالب کمک شد. این نکته‌ی بیانات واجد ارزش بزرگی است زیرا پاسخی است به اتهام مفتضح ترتسکی که استالین ترتیب مسموم ساختن لنین را داده بود (ترتسکی «استالین» جلد دوم، ص ۱۹۹ چاپ لندن ۱۹۶۹). گواهی اولیانووا در مورد زیاد نزدیک بودن استالین به لنین، این عقیده غالب در غرب را نیز پوچ ثابت می‌سازد که ترتسکی نزدیکترین فرد به لنین و در

واقع «وارث» لنین و لنینیزم بود. به اساس گواهی مستقیم اولیانووا از بحث‌های لنین و استالین راجع‌به ترتسکی، روشن می‌شود که با وصف اختلاف آن دو روی مسئله قفقاز، لنین به استالین بسیار نزدیک بود.

توضیح اولیانووا در مورد نارضایتی لنین از استالین بر سر ارسال کمک‌مالی به منشویک مهاجر مارتف بسیاری را نه به درستی تصمیم سیاسی لنین بلکه به درستی برخورد استالین به مسئله متقاعد می‌سازد که به لنین گفت اگر مایل به ارسال پول به آن دشمن کارگران است، باید منشی دیگری برای حزب بیابد.[۱۶]

یکی دیگر از تهمت‌ها بر استالین اینست که خودخواهی و جاه‌طلبی او حدود وثغوری نداشت و خود اشاعه‌دهنده «کیش»اش بود؛ خودکامگی او بین مستبدان تاریخ بی‌نظیر بود و به انتقاد از خود پشیزی ارزش نمی‌نهاد.

آیا واقعاً چنین است؟

برخورد استالین به ستایش از وی:

بنابر «کمونیست‌های بلشویک روس»، برای دشمنان استالین و در تحلیل نهایی دشمنان مارکس، انگلس و لنین، پدیده انکارناپذیر و روشنی به منزله‌ی شخصیت والای استالین وجود نداشته است. آنچه از دید کورشان وجود داشته «کیش‌شخصیت» وی بوده است که آنهم با میل بی حد و حصر نسبت به تحکم و خود بزرگ‌بینی شخص استالین و یا سفاهت و جنون مالیخولیایی و آدمکشی بیمارگونه وی توصیف می‌گردد.

اما استالین رهبر بزرگی بود که می‌گفت:

> «اگر هر گامی که من در راه اعتلای طبقه‌کارگر و تحکیم دولت سوسیالیستی این طبقه برمی‌دارم در آن جهت نباشد که وضع طبقه‌ی کارگر را تحکیم و بهبود بخشد، در آن‌صورت زندگی خود را بیهوده خواهم دانست.»

او تا آخر به این شعار و نیز این آموزش لنین وفادار ماند که «هرکس ولو اندکی انضباط

آهنین حزب پرولتاریا را سست کند (به ویژه در دوران دیکتاتوری آن) عملا علیه پرولتاریا به بورژوازی یاری می‌رساند.» او در راس بزرگترین و پر افتخارترین کشور سوسیالیستی قرار داشت و مردم شوروی با عمیقترین اعتماد به وی عشق می‌ورزیدند. او به مثابه نزدیکترین همرزم لنین و یکی از برجسته‌ترین رهبران حزب بلشویک نیازی به «کیش شخصیت» نداشت.

گفته‌های ذیل گویای مخالفت و بیزاری استالین از بزرگداشت اغراق‌آمیز از وی اند.

استالین در ۱۹۲۸ یادآور شد:

> «این امر که رهبران به قله‌ی سلسله مراتب برسند و رابطه شان با توده‌ها قطع شود، و توده‌ها چشم به آنها بدوزند بی آن که جرات انتقاد داشته باشند، فقط می‌تواند خطر جدائی و دور افتادن رهبری از توده‌ها را به دنبال داشته باشد. این خطر حتی ممکن است وخامت فوق‌العاده‌ای پیدا کند و آن هنگامی است که رهبران از این وضع سرمست شوند و خود را خطاناپذیر تصور کنند. از چنین رهبرانی که به خودپرستی دچار شده اند توده‌ها را از بالا نگاه می‌کنند، دیگر چه کار خوبی ساخته است؟ بدیهی است چنین وضعی جز مصیبت برای حزب، نتیجه‌ی دیگری در بر نخواهد داشت.»

در ۱۹۳۰ در نامه‌ای به شاتونفسکی از کارمندان عالیرتبه دولت شوروی می‌نویسد:

> «شما در نامه‌ی خود از «وفاداری» به من سخن می‌رانید. شاید این نکته به طور تصادفی در نامه‌ی شما آمده باشد. شاید... اما اگر این کلمه تصادفی نیست، مایلم به شما اندرز دهم از «اصل» وفاداری به اشخاص دست بکشید. این شیوه‌ای بلشویکی نیست. وفادار به طبقه‌ی کارگر، حزب آن، دولت آن باشید. این امری خوب و مفید است. اما آن را با وفاداری به اشخاص یعنی این بازیچه‌ی عبث و بیهوده‌ی روشنفکران سبک مغز خلط ننمائید.»

در ۱۹۳۱ ضمن مصاحبه‌ای با امیل لودویک نویسنده آلمانی گفت:

«در مورد خودم، من فقط شاگرد لنین هستم و هدف زندگیم اینست که شاگرد خوب وی باشم... مارکسیزم به هیچوجه نقش افراد برجسته و تاریخساز خلق را نادیده نمی‌گیرد. اما شخصیت‌های بزرگ تنها به همان مقیاسی که بتوانند شرایط و نحوه تغییر آن را به درستی درک کنند درخور هر ستایشی اند. اگر آنان قادر نباشند شرایط را دریابند و بخواهند در برابر آن بر پایه خیالات خود خیره‌سرانه بایستند، دچار وضع دن کیشوت خواهند شد. تصامیم فردی همیشه یا تقریباً همیشه تصامیمی یکجانبه خواهند بود... در هر جمعی، کسانی وجود خواهند داشت که روی نظر شان باید حساب شود.»

در ۱۹۳۷ وقتی خواستند داستانهائی از کودکی وی منتشر کنند، نامه‌ی زیر را به بنگاه انتشاراتی کتاب کودکان «دتژیز» نوشت:

«من با انتشار «داستان‌هائی درباره‌ی کودکی استالین»کاملاً مخالفم. در این کتاب اشتباهات درباره‌ی وقایع، دروغ‌ها، مبالغه‌ها و تعریف و تمجیدهای ناشایست فراوان است. نویسنده را دوستداران قصه‌های پریان، دروغ‌گویان (شاید «دروغ‌گویان با حسن نیت») و فرصت‌طلبان گمراه کرده اند. و این برای نویسنده، جای تاسف است، اما واقعیات همان واقعیات اند. ولی مطلب عمده در این نیست. مطلب عمده اینست که در کتاب گرایشی وجود دارد که به خلق شوروی (و به طور کلی به خلق‌ها) کیش‌شخصیت رهبران و قهرمانان خطاناپذیر را القا می‌کند. این کار خطرناک و زیانبخش است. تئوری «قهرمانان و توده‌ها» بلشویکی نیست، متعلق به سوسیالیست‌های انقلابی است.

بسوسیالیست‌های انقلابی می‌گویند «قهرمانان اند که خلق را می‌سازند، توده‌ی پست مردمان را به یک خلق مبدل می‌کنند.» اما بلشویک‌ها می‌گویند: «خلق است که قهرمانان را می‌سازد.» این کتاب آب به آسیای سوسیالیست‌های انقلابی می‌ریزد، و به آرمان بلشویکی همه‌ی ما لطمه خواهد زد. به عقیده‌ی من باید آن را سوزاند.»

در سال‌های ۳۰ که به پیشنهاد ماکسیم‌گورکی و یا روسلاوسکی باید کتابی در بـاره‌ی وی منتشر می‌شد، استالین مخالفت نمود.

و باز به عهده شما آقای بارز که کشف کنید آیا استبداد و جبری استالینی در میـان بـوده که هنرمندانی بزرگ مثـل گـورکی را بـه فکـر تهیـه کتابهـا دربـاره وی مـی‌انـداخت یـا محبوبیتش بین مردم شوروی به سبب تغییر خیره‌کننده‌ای که در بهبود زندگی آنان پدید آمده بود؟

در یک جلسه پلنوم وقتی مولوتوف ضمن انتقاد از خود، خود را «شاگرد وفـادار اسـتالین» خواند استالین بین حرفش دویده گفت:

> «این بی‌معنا است. من هیچ شاگردی ندارم. همـه‌ی مـا شـاگردان لنـین کبیـر هستیم.»

در پایان صحبتی با سرگئی ایزنشتین و دیگـران دربـاره فلمـش «ایـوان مخـوف»، وقتـی ایزنشتین می‌پرسد دستور دیگری در مورد فلم «ایـوان مخـوف» نیسـت؟ اسـتالین پاسـخ می‌دهد: «من به شما دستور ندارم بلکه فقط نظر یک تماشاچی را بیان مینمایم.»

روبنس افسر نظامی امریکایی در دیدار با استالین (۱۹۳۳) به وی می‌گوید: برای من بسیار جالب است که در سراسر روسیه نامهای لنین–استالین، لنین–اسـتالین، لنـین–اسـتالین را یکجا و باهم یافتم. و استالین می‌گوید: این هم مبالغه است. من چگونه می‌تـوانم بـا لنـین مقایسه شوم؟

والنتین وارنیکیف جنرال ۷۹ ساله از طبقه زحمتکش که در دوره اسـتالین بـه تحصـیل و بالاخره به مقامی بلند در ارتش رسید، به یاد می‌آرد:

> «روز درگذشت استالین روز بسیار سختی بود... اکثر روسها عزادار بودنـد. مـردم می‌دانستند که او واقعاً برای آنان زیست و کاری برای خود و بسـتگان نـزدیکش انجام نداد. به خاطر دارید که چرچیل گفت: استالین کشور را بـا خـیش تحویـل

گرفت ولی آن را با سلاح هستوی بر جای گذاشت.

... روسـها شـاهد دسـتاوردهای عظیمـی در سـالهای ۳۰ بودنـد؛ دسـتاوردهای حیرت‌آور در علم و تعلیم و تربیت که در تاریخ بشر مانند نداشت.

در دوران استالین، من هرگز نگران فردا نبودم. بلی اشتباهاتی هم صورت گرفت: تعدادی افراد بیگناه آسیب دیدند که توسط عناصر شریر متهم شـده بودنـد. امـا اشتباهات استالین در مقایسه با کارهای بزرگ او هیچ اند. دو سه پاره ابر کوچک در آسمانی صاف‌آبی نمی‌توانند آفتاب را بپوشانند.»

یوری ژدانف ۸۳ ساله عضو اکادمی علوم ابراز می‌دارد:

«استالین شخص فروتنی بود. یـادم مـی‌آیـد کـه پـس از جنـگ دوم در جهیـل ریستبا با استالین بودم. ما صبحانه می‌خوردیم که روزنامه «پراودا» را آوردند کـه در آن گزارشی از یک روزنامه‌نگار روسی از کنگره‌ای بین‌المللـی درج شـده بـود. استالین پرسید: «اینان چه می‌نویسند؟ باز هم »زنده بـاد رهبـر کبیـر خلقهـای جهان، رفیق استالین؟« او روزنامه را چملک کرده دور انداخت. این موضع واقعی او در برابر کیش‌شخصیت بود.»

استالین در ۱۹۳۵ در جشن سال نو که آرفو تومنین آن را ثبت کرده اسـت، تعریـف‌هـای اغراق‌آمیز از خودش را اینچنین کنایه آمیزبه اسـتهزا گرفـت: «رفقـا! بیاییـد بـه سـلامتی پدرسالار، زندگی و خورشید، آزاد کننده ملت‌ها، معمار سوسیالیزم (استالین تمام القابی را که در آن روزها به او می‌چسباندند، پیهم ذکر کرد)، جوزف ویساریونویچ استالین بنوشـیم. و امیدوارم این اولین و آخرین سخنرانی امشب برای آن نابغه باشد.»

استالین مثل یک رهبر پرولتری به سلاح انتقاد و انتقاد از خود ارج می‌گذاشت.

در ۱۹۲۰ در سخنرانی‌ای به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد لنین بـه جـای هـر نکتـه‌ی دیگری به روحیه انتقادپذیری لنین در دو مورد اشاره مـی‌نمایـد. اول در کنفـرانس ۱۹۰۵

بلشویک‌ها در فنلند راجع‌به تحریم دوما که لنین با آن مخالف بود و از شرکت در انتخابات طرفداری می‌کرد. اما پس از شنیدن بحث و استدلال نمایندگان طرفدار تحریم، لنین برخاسته و گفت که اکنون در می‌یابد دچار اشتباه بوده و طرفداری‌اش را از تحریم اعلام داشت.

مورد دوم زمانی بود که دولت بورژوایی کرنسکی و اس ارها و منشویک‌ها به خاطر مهارکردن موج انقلابی و منحرف ساختن راه انقلابی شوراها به راه مشروطیت بورژوایی، کنفرانس دموکراتیک را دایر کرد. کمیته مرکزی بلشویک‌ها تصمیم گرفت که کنفرانس دموکراتیک را برهم نزده و برای تقویت شوراها کوشیده کنگره شوراها را دعوت و به قیام دست زده و اعلام نمایند که کنگره شوراها ارگان قدرت دولتی می‌باشد. لنین که در پتروگراد نبود با این تصمیم مخالفت ورزیده و خواستار برهم‌زدن کنفرانس دموکراتیک بود. اما وقتی لنین به پتروگراد رسید به اعضای کمیته مرکزی گفت: «آری، بنظر می‌رسد حق با شما بود».

و سپس استالین می‌نویسد:

> «رفقا، لنین از قبول اشتباه نمی‌ترسید. تواضع و شهامت او ما را شیفته‌اش ساخته بود.»

در خاطره استالین چه صداقت و صراحتی موج می‌زند و چه هدیه‌ای با شکوه به لنین در سالگرد تولدش از سوی استالین!

خلاف تمامی تبلیغات خاینانه و مغرضانه، استالین همانطور که با ارائه نمونه‌ی لنین درس شجاعت در پذیرش انتقاد را می‌داد، خودش هم از آن باک نداشت.

او در نامه‌ای در ۱۹۳۰ به ماکسیم‌گورکی نوشت:

> «ما به انتقاد از خود نیاز داریم، به طور قطع نیاز داریم الکسی ماکسیمویچ. بدون انتقاد از خود بروز رکود و فساد حزب و دولت، رشد بوروکراسی، و تضعیف ابتکار

خلاقانه‌ی طبقه‌کارگر حتمی خواهد بود. البته انتقاد از خود مستمسکی به دشمن خواهد داد. حرف شما در این خصوص کاملاً درست است. اما برای پیشرفت ما، برای رهاکردن انرژی سازنده‌ی طبقه‌کارگر، برای شکوفایی رقابت، برای بریگادهای ضربتی وغیره هم مواد (انگیزه) فراهم می‌آورد. در برابر جنبه منفی انتقاد از خود جنبه مثبت آن قرار دارد که سنگین‌تر است.»

استالین در ۱۹۳۸ برای اصلاح اشتباهات در تصفیه‌ها پرداخت و در گزارش به کنگره هجدهم حزب در ۱۹۳۹ به اشتباهات در کار تصفیه حزب اعتراف کرد. در زمان حیاتش شماری اعاده حیثیت به عمل آمد و کسانی از قید رهایی یافتند اما این کامل و درست اجرا نگردید و نتایج منفی‌ای داشت. از جمله اینکه خروشچف پس از درگذشت وی، آن را مزورانه مورد سوءاستفاده قرار داده و به استالین و مارکسیزم و لنینیزم لجن پاشید.

استالین درباره انقلاب چین عقاید اشتباه‌آمیزی داشت. اما پس از پیروزی انقلاب چین اشتباهش را پذیرفت.

این جهات از شخصیت استالین را امپریالیست‌ها و مرتجعان پیوسته کوشیده اند بپوشانند.

در واقع «کیش‌شخصیت»، کار استالین نه بلکه بنابر «کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی» «تکرار ساده (و تکرار به عالیترین درجه) کیش‌بوروکراسی است که هر نماینده‌ی آن در دفتر خودش «شخصیتی» بود. اپورتونیست‌ها «کیش‌شخصیت» را علت بوروکراسی جلوه می‌دهند و حال آن که «کیش‌شخصیت» معلول بوروکراسی است. بوروکرات‌ها بودند که عشق خلق نسبت به استالین را پایمال ساختند به این طریق که آنرا به صورت تشریفات مکانیکی درآوردند و در این کار بدون حساب‌های خودخواهانه عمل نکردند زیراکه این امر به آنها امکان می‌داد که بخواهند نسبت به خود آنها نیز چنین روشی در پیش گرفته شود. بوروکرات‌ها که در نظر مردم استالین را به آسمان می‌بردند در محافل خودمانی خویش دندان غروچه می‌رفتند و از او به تنفر یاد می‌کردند. آنان از استالین تنفر داشتند زیرا که وی ستون مرکزی دولت سوسیالیستی بود و قدرت و صلابت خود را از خلق می‌گرفت. ولی بوروکرات‌ها اجزاء پوسیده‌ی دولت بودند. تعجبی ندارد اگر

بوروکرات‌ها می‌کوشند به ادعاهای خود بر علیه استالین شکل هومانیستی و دموکراتیک بدهند. بوروکرات‌ها در واقع در زیر نقاب انتقاد از استالین کینه‌ی خویش را نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا که در اثر وجود استالین مجبور به خدمت آن بودند، بیرون می‌ریزند.[۱۷]

در اثر رشد بوروکراتیسم، بین مرکز انقلابی و خلق به تدریج یک قشر بوروکراتیک به وجود آمد که آنها را از هم جدا ساخت و مانع شد که با وحدت کامل عمل کنند. استالین که دستگاه دولت را ایجاد و تحکیم می‌کرد و به این طریق از لحاظ تاریخی کار بسیار مهمی انجام می‌داد. استالین که کامیابی‌های اقتصادی ما را در راه ساختمان پایه‌های سوسیالیسم تامین نمود، بر زمینه‌ی این دستگاه بوروکراتیک قرار داشت، به کمک همین دستگاه با آن مبارزه می‌کرد و به این علت است که نمی‌توانست به طور قطع بر آن پیروز گردد. او با آن که سرهائی را که بر روی آن می‌روئید بیرحمانه می‌زد شاهد رشد این بوروکراسی بود.

پس از مرگ استالین هم بوروکراسی که خودش تجسم مادی عیوبی بود که ممکن است از آن حاصل شود آنچه در قوه داشت به کار برد تا این عیوب را به استالین نسبت دهد و توجه زحمتکشان را از او برگرداند. «کیش‌شخصیت» شیوه‌های استالین نیست بلکه، برعکس، شیوه‌های خود بوروکراسی است که در زمان استالین نیز واقعیت جامعه‌ی شوروی را مسموم می‌ساخت.»

برخی‌ها مسئولان عمده ایجاد «کیش‌شخصیت» استالین را کارل رادک، خوشچف و اناستاز میکویان می‌دانند. مداحی خروشچف را دیدیم. در مورد لحن رادک از مدودف بشنویم:

> «نخستین شماره «پراودا» در ۱۹۳۴ مقاله‌ای دو صفحه‌ای به قلم رادک حاوی ستایش فراوان از استالین را انتشار داد. ترتسکیست سابق که سالها رهبری اپوزیسیون را عهده‌دار بود اکنون استالین را «شایسته‌ترین شاگرد لنین، نمونه حزب لنینستی، استخوان استخوانش، خون خونش، دوراندیشی همانند لنین

> و...» می‌نامید.» و نیز: «با بلند کردن دست علیه رفیـق اسـتالین، آنـان در واقـع دست شان را علیه بهترین سرمایه‌های بشریت بلند کردند؛ چراکه استالین امیـد است؛ او آرزوست؛ او مشعل راهنمای تمام بشریت مترقی اسـت. اسـتالین پـرچم است! استالین اراده‌ی ماست! استالین پیروزی ماست!»

میکویان در پنجاهمین سالگرد تولد استالین گفت:

> «ما با لبیک به خواست بر حق توده‌ها بالاخره کار زندگینامـه‌ی او (اسـتالین) را شروع و آن را در دسترس حزب و تمـام زحمتکشـان کشـورخویش قرارخـواهیم داد.»

و دهسال بعد، به مناسبت ۶۰مین سالگرد تولد استالین، مکررا بر تهیـه یـک «زندگینامـه علمی استالین» اصرار ورزیـد. سـرانجام «شـرح حـال مختصـرجوزف اسـتالین» در۱۹۴۷ توسط شش نفر تالیف و انتشار یافت. اما خروشچف در کنگره بیستم حزب، نوشتن و چاپ آن را بیشرمانه کار خود استالین خواند:

> «یکی ازمثالهای بارز خودپسندی و فقـدان نشـانی از تواضـع در او نشـر «شـرح حال مختصر» است... این کتاب نمونه‌ای زشت از خودستایی است.»

امپریالیست‌ها و همدستان باید به استالین بنازند زیرا با گذشت هر روز در حالیکـه نـام او به مثابه یک رهبر و اندیشمندی بزرگ با نبـوغی نظـامی و آموزگـار و سرمشـق میلیونهـا مبارز انقلابی جهان در تاریخ حک می‌شود، دشمنانش از خروشچف و گوربـاچف و پـوتین گرفته تا سران امپریالیزم و متحـدان مـذهبی آنـان بـه مثابـه دلقکـان و خاینـان تثبیـت می‌شوند.

اشتباهات استالین

سوای آنچه گفتیم، استالین مرتکب اشتباهاتی شد که به قول یک سند حـزب کمونیسـت چین، ریشه‌های ایدئولوژیک و اجتماعی و تاریخی داشـتند. بعضـی از اشـتباهات اسـتالین

اصولی، بعضی از اشتباهاتش در جریان کارهای عملی، برخی از اشتباهاتش اجتناب‌ناپـذیر و برخی اشتباهات هم اشتباهاتی بودند که در شرایط فقـدان نمونـه دیکتـاتوری پرولتاریـا اجتناب از آنها مشکل بود.

آن قسمت‌هایی از سند را نقل می‌نمایم که برای ناآشنایان به مارکسـیزم مثـل آقـای بـارز قابل فهم خواهد بود.

> «استالین در مبارزه درونی و برونی حزب گاهی در بعضی مسایل دو نوع تضـاد را که دارای جنبه ناهمگون است، یعنی تضاد بین دشمن و خودی و تضـاد درونـی مردم و طرز ناهمگون حل این دو تضاد را مخلوط می‌کرد. در مبـارزه بـه خـاطر تصفیه عناصر ضدانقلابی که تحت رهبری وی انجام گرفت، به حق تعداد زیـادی عناصر ضد انقلابی که باید مجازات مـی‌شـدند، مجـازات شـدند. ولـی همچنـین برخی اشخاص بیگناه را اشتباهاً محکـوم سـاخت. در سـال‌هـای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ اشتباه افراط در مبارزه به خاطر تصفیه عناصر ضدانقلابی بوجود آمـده بـود. وی در زمینه حل مناسبات احزاب برادر و کشورهای برادر مرتکب بعضـی اشـتباهات گردیـد. اسـتالین در جنـبش بـین‌المللـی کمونیسـتی همچنـین بعضـی عقایـد اشتباه‌آمیزی داشت. ایـن اشـتباهات بـه اتحـاد شـوروی و جنـبش بـین‌المللـی کمونیستی زیان‌هایی رسانده است.»

در مقایسه بین خدمات استالین و اشـتباهاتش، خـدماتش بـزرگ و اشـتباهاتش کوچـک می‌باشد. به گفته‌ی مائوتسـه‌دون خـدمات اسـتالین ۷۰ درصـد و اشـتباهاتش ۳۰ درصـد زندگی و کارش را تشکیل می‌دهند.

نظر حزب چین مخصوصاً از آن جهت اهمیت دارد که این حـزب «اشـتباهات اسـتالین را روی گوشت و پوست خود حس کرده است.»

به محض آنکه روسیه شوروی تولد یافت، چهارده کشـور امپریالیسـتی خواسـتند بـا یـک حمله دستجمعی آن را در نطفه خفه سازند که نشد. آنگاه مزدوران شان («گـارد سـفید»)

را برای سرنگونی حکومت شوراها تجهیز و تمویل کردند که مجددا با شکست مواجه شدند. وقتی شوروی به رهبری استالین به مثابه کشوری قدرتمند سوسیالیستی به پا ایستاد، امپریالیست‌ها امید داشتند که توسط فاشیزم هیتلری و عوامل آن[۱۸] در «اپوزیسیون»، دولت شوروی را سرنگون کنند[۱۹]. در این موقع بود که استالین باید شوروی را از حملات مرگبار دشمنان خارجی و داخلی حفظ می‌کرد. در آن شرایط ممکن نبود دچار اشتباه نشد. به قول «کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی»، «اینکه ستم دیده‌گان در دشوارترین شرایط محاصره‌ی اقتصادی، بدون منابع مادی ضروری، در معرض تهدید جنگی مخرب، به ساختن جامعه‌ی خویش پرداخته اند از آنها خواسته می‌شود که این کار را بدون اشتباه و با دستکش‌های سفید انجام دهند. چنین توقعی فقط می‌تواند به خاطر ستمکاران، به خاطر بورژوازی که پس از شکست ناگهانی خویش «مبارز راه هومانیسم و پاکی اخلاق» شده است خطور کند.»

استالین از خطر فاشیزم و همدستانش در داخل شوروی آگاه بود و بنابرین اجازه نمی‌داد نخستین کشور سوسیالیستی جهان نیست گردد. او تجاوز بر شوروی را در این گفته‌ی مشهورش پیشبینی کرد که «ما پنجاه یا صد سال از کشورهای پیشرفته عقب هستیم. ما باید این فاصله را طی ده سال پر کنیم. ما این کار را می‌کنیم یا آنان ما را خرد خواهند کرد.»

به تائید «کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی»، اپوزیسیون راست و چپ در واقع ستون پنجم نازی‌ها بود که در اسپانیه و ناروی و کشورهایی دیگر موفق شده بود و استالین باید آن را در روسیه پاشان می‌کرد. درایت و اراده‌ی رهبری چون استالین می‌توانست آن مبارزه خطیر و سرنوشت ساز را پیروزمندانه به پیش راند. تکیه گاه او در این مبارزه پرولتاریای شوروی بود. طبقه‌ای که از تعقیبات و تصفیه‌ها صدمه خورد پرولتاریا نبود بلکه هدف آنها دستگاه بروکراتیک، بقایای طبقات استثمارگر و بخشی از روشنفکران بود. بناءً روشن است که «چرا این قشرها با چنان سبعیتی بر «کیش‌شخصیت» حمله‌ور شدند و چرا توده‌های زحمتکش کشور ما چنان علاقه‌ای به خاطره‌ی استالین نشان می‌دهند که موجب اعجاب اپورتونیست هاست.» و «به ویژه در

۱۹۳۶-۱۹۳۷ خطر جنگ افزایش یافته بود. آیا در آستانه‌ی جنگ، در آستانه‌ی جنگی که امپریالیست‌ها می‌خواستند اتحاد شوروی با آلمان هیتلری درگیر شود، لازم بود که بار دیگر پشت جبهه را از کلیه‌ی عناصر مردد و خطرناک پاک کرد؟ این جواب را ولاسف‌ها در روسیه، بندرها[۲۰] در اوکرائین و «مجازات‌گران» در کریمه، که در سال ۱۹۳۷ تیرباران نشدند، داده اند!»

بدینترتیب به قول بلشویک‌ها، در شرایطی که شوروی به انفراد افتاده بود، در شرایطی که پایگاه مهمی برای ساختمان سوسیالیزم وجود نداشت، در شرایط محاصره از خارج و از داخل به وسیله مرتدان و خاینان رنگارنگ ضدحزبی، در شرایطی‌که کشاورزی تحت نظارت نه بلکه پراکنده بود و این ناگزیر احتکار و فسادپذیری بخشی از پرولتاریا را موجب می‌شد و... استالین مجبور بود که با کنترول شدید، سازمان پولادین و انضباط سخت در کار، انقلاب سوسیالیستی را نجات بخشد و نه با اقدامات «دموکراتیک» آنطور که اپوزیسیون می‌گفت.

استالین با قرتی که از حزب می‌گرفت عمل می‌کرد. اکثریت اعضای حزب طرفدار برخورد قاطع با اپوزیسیون بودند. در کنگره پانزدهم در حالی‌که اعضای اپوزیسیون می‌خواهند دموکراسی ابتدایی در برخورد با آنان مراعات شود و فقط خواستار تبادل نظر اند، کنگره فریاد بر می‌کشید:

«مرده باد اعضای اپوزیسیون، زنده باد استالین.»

واقعیت تصفیه‌های دوران استالین

مدودف و بسیاری ضد کمونیست‌ها مدعی اند که در گولاگ (به روسی، مخفف اداره اردوگاههای کار تاءدیبی)، بدون احتساب مجرمان غیرسیاسی، بین ۱۲ تا ۱۳ ملیون نفر موجود بود که از آنجمله تنها ۱۲ ملیون بین سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۵۳ با استالینیزم کشته شدند.

الکساندر یاکولف عامل «سی آی ای»، پدر پروسترونیکا و سفیر روسیه در کانادا، تعداد

کشتگان را ۳۵ ملیون می‌گوید به علاوه ۱۲ ملیون که در گولاگ کشته شدند و میلیونها تن ناپدیدشدگان یعنی جمعاً حدود ۴۹ ملیون نفر!

کانکویست[۲۱] در کتابش «ترور بزرگ» از ۲۰ میلیون «کشته‌ی استالینیزم درتصفیه‌های بزرگ» حرف می‌زد اما بنابر ویکیپیدیا در چهلمین چاپ کتابش این رقم را به ۱۳ تا ۱۵ میلیون پایین آورده است!

سولژنتسین دشمن سوسیالیزم و معبود امپریالیست‌ها، و «نیویارک تایمز» خوش دارند ۲۰ ملیون تخمین شان باشد!

این دروغگویان و شرکا دقیقاً پیرو شعار آدولف هیتلر اند که:

> «تبلیغات نباید در خدمت حقیقت باشد مخصوصاً اگر به سود دشمنان تمام شود.»

اما حقیقت را نمی‌شود تا آخر پنهان داشت.

مورخان روسی زمسکوف و دوگین که به اسناد شوروی در ۱۹۹۰ دست یافته بودند، با محاسبه تمامی کسانی‌که روی گولاگ را دیده بودند به نتیجه‌ای غیرقابل انتظار رسیدند که نادرستی ارقام ضدکمونیست‌های فوق را برملا می‌نماید. این دو مورخ تعداد زندانیان سیاسی را در ۱۹۳۴ بین ۱۲۷۰۰۰ و ۱۷۰۰۰۰ و تعداد دقیق زندانیان سیاسی و غیرسیاسی را ۵۱۰۲۰۷ نفر ذکر می‌کنند.

از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ تعداد زندانیان ۴۷۷۷۸۹ بود و تعداد درگذشتگان ۱۱۵۹۲۲ ثبت شده است.

در سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ تعداد واقعی زندانیان به ۵۰۰۰۰۰ می‌رسید که از ۲۳۶۰۰۰ تا ۳۱۵۰۰۰ آنان را زندانیان سیاسی تشکیل می‌دادند.

در ۱۹۵۱ شمار زندانیان «سیاسی» به ۵۷۹۸۷۸ می‌رسید که اغلب آنان عوامل نازی‌ها

بودند و ۳۳۴۵۳۸ تن آنان به خیانت محکوم شده بودند.

علاوه بر تحقیقات زمسکوف و دوگین به یک کتاب دیگر نیز شایان یادآوریست از پروفیسر جی.ای.گتی که باز هم نه مارکسیستی کاذب بلکه دانشمندی بورژواست. او در اثرش «منشاء تصفیه‌های بزرگ: بازنگری حزب کمونیست شوروی ۱۹۳۳- ۱۹۳۸» بر مبنای اسناد بیشمار، واقعیت سالهای ۳۰ در اتحاد شوروی را پیش چشم خواننده نهاده و اکاذیب «متخصصان» ضدکمونیست مانند بوریس نیکلاوسکی منشویک، زبگنیوبرزنسکی، روبرت کانکویست، و مرکز پژوهش‌های روسی پوهنتون هاروارد را افشاء می‌سازد.

علم، نظامی بسته نه بلکه به میزان بیکرانگی کائنات، بی‌پایان است. اطلاعات و کشفیات دیروز جاگزین اطلاعات و کشفیات امروزین خواهند شد و تضادهای جدیدی را آشکار خواهند ساخت. همچنانکه تئوری نسبیت، ماتریالیزم دیالکتیک را غنا بخشید، بزرگترین آزمایش علمی تاریخ بشریت در سویس به وسیله «نیرومندترین شتاب‌دهنده ذرات» نیز بر درستی اصول ماتریالیزم دیالکتیک صحه خواهد گذارد و مطمئناً عصای دست دشمنان علم و جنایتکاران امپریالیست و مزدوران جهادی و طالبی آنان در افغانستان نخواهد شد.

رهبری مرکزی حزب دریافت که رهبری سطوح متوسط حزب عموماً به شیوه‌های بوروکراتیک عمل کرده، بر اعضای حزب فرمان‌روایی داشته و از مناطقی که به کار مشغول اند به شیوه‌های استبدادی «رهبری» می‌کنند. هدف «تصفیه‌ها»ی متوالی تا ۱۹۳۶ این بود که به «فرمانروایی»دار و دسته بازانه‌ی رهبران سطوح متوسط حزب که به حرمت و اتوریته حزب بین صفوف حزب و مردم غیرحزبی صدمه می‌زد و مانع اجرای تصامیم آن می‌شد، پایان بخشد. کمیته مرکزی صمیمانه مشوق انتقاد «از پائین» بود و آنقدر که به این امر در ۱۹۳۵ تاکید می‌شد در گذشته سابقه نداشت.

هکذا تحقیقات گتی ثابت می‌سازد:

- قتل کیروف در دسامبر ۱۹۳۴ خلاف ادعای خروشچف، ترتسکیست‌ها، مدودف و غیره هیچ ربطی به استالین نداشت.

- قتل گورکی را هم که کار استالین می‌دانستند، در محاکمات مسکو ثابت شد که امپریالیست‌ها، بلوک ترتسکیست‌ها و راستها گورکی را به جرم اینکه «طرفدار سرسخت رهبری استالین و مشی عمومی حزب» بود کشتند. اعترافهای یاگودا، بسینوف و بوخارین در زمینه وضاحت دارند.

- اتهامات زینویف، کامنف، بوخارین و شرکا در محاکمات عمدتاً درست بودند[۲۲]

- اکثر دستگیری‌ها و اعدامهای رهبران حزب و دیگران زمانی انجام یافت که توطئه‌های نظامی به رهبری مارشال توخاچفسکی با تبانی با ارتش آلمان کشف گردید.

- شمار کامل اخراج شدگان از حزب و حداکثر کشتگان در نتیجه دستگیری‌ها پس از محاکمه توخاچفسکی در جون ۱۹۳۷ به ظن قوی ۱۰۰۰۰۰ و چه بسا خیلی کمتر از آن بود.

پروفیسر گتی در رد اینکه از استیناف طلبی خبری نبود، «تصفیه‌ها» ترور کور بودند که توسط دیکتاتوری‌دیوانه و بدون دادخواهی عملی می‌شد، می‌نویسد:

«حتی پیش از پلنوم ۱۹۳۸ این تعداد ۵۳۷۰۰ نفر علیه اخراج‌شان خواستار تجدیدنظر شده بودند و در اگست ۱۹۳۸ این تعداد به ۱۰۱۲۳۳ نفر رسید، در آن موقع از مجموع ۱۵۴۹۳۳ درخواست تجدیدنظر، کمیته‌های حزبی به ۸۵۲۷۳ تای آنها رسیدگی کرده و از آن میان ۵۹ درصد دوباره به حزب پذیرفته شدند.

پروفیسر گتی کتابش را با این جمله به پایان می‌برد:

«مدارک دال بر آن اند که «تصفیه‌های بزرگ« باید سر از نو بررسی شوند. «تصفیه‌های بزرگ حاصل بوروکراسی‌ای وحشتناک برای سرکوبی و نابودی ناراضیان و انقلابیون افراطی نه بلکه برعکس بر مبنای شواهد می‌توان ادعا کرد که واکنش رادیکال و حتی جنون‌آمیز بر ضدبوروکراسی بود. مقامات رسمی از بالا و پائین در موجی سرکش از اراده‌گرایی و پاکیزگی‌طلبی انقلابی از بین رفتند.»[۲۳]

از اتهامات دیگر اینست که تصفیه‌ها به قصد نابودی «بلشویک‌های قدیمی» انجام گرفت. و در این مورد هم به جای استناد به منابع بیطرف یا هواخواه استالین، از معلمان جهانی ضدکمونیست‌ها بشنویم. او در کتابش «شکست بزرگ» می‌نویسد:

«در ۱۹۳۴ در حزب ۱۸۲۶۰۰ «بلشویک قدیمی« یعنی اعضایی که در ۱۹۲۰ به حزب پیوسته بودند وجود داشتند. در ۱۹۳۹ تعداد آنان ۱۲۵۰۰۰ بود. بخش اعظم یعنی ۶۹ درصد آنان هنوز در حزب وجود داشتند. طی آن پنج‌سال این تعداد به ۵۷۰۰۰ نفر یعنی ۳۱ درصد تقلیل یافت. پاره‌ای به مرگ طبیعی مردند، پاره‌ای اخراج شدند و پاره‌ای اعدام. اگر در جریان تصفیه تعداد «بلشویک‌های قدیمی» کاهش یافت، این محققا نه به خاطر «بلشویک قدیمی‌بودن» بلکه به خاطر کردار سیاسی‌شان بود.»

برخورد استالین به زیاده‌رویها در تصفیه‌ها چگونه بود؟ او می‌خواست حتی‌الامکان مانع زیاده‌رویها گردد.

استالین کمیسر امور داخله پژوف را اعدام کرد فقط به علت آنکه در دوران تصفیه‌ها بوروکراتیزم به خرج داده بود.

او و مولوتوف در نوامبر ۱۹۳۸ دستوری را امضا نمودند که در آن گفته می‌شد:

«خطاهای کاملاً غیرقابل قبول در کار کمیساریای خلقی اموداخله و وکلای‌مدافع تنها به این دلیل امکان وقوع یافتند که دشمنان خلق در «ک. خ. ا. د» و شعب وکلای‌مدافع نفوذکرده و از هر شیوه ممکن برای انشقاق‌کار «ک. خ. ا. د» و وکلای‌مدافع از ارگانهای حزبی استفاده جستند تا جلو نظارت و رهبری حزب را گرفته و بالنتیجه بتوانند راه را برای ادامه فعالیتهای ضدشوروی خود و نوکران‌شان هموار سازند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) به «ک. خ. ا. د» و کارمندان دفترهای وکلای‌مدافع اخطار می‌دهد که کوچکترین تخطی از قوانین

شوروی و هدایات حزب و دولت از سوی هر کارمند، هر کی باشد، با اقدام شدید قانونی مواجه خواهد شد.»

به زعم دشمنان استالین و مارکسیزم، اگر استالین بدتر از هیتلر و هر خونخور تاریخ بود، مردم شوروی چرا حمله فاشیزم بر کشور را فرصت مغتنمی برای سرنگونی حزب کمونیست به رهبری وی نشمرده بلکه برخلاف، استالین را پرچم خود ساخته و با تحمل قربانیهای وصف‌ناپذیر، گروههای‌پارتیزانی تشکیل می‌دادند، برای کار و افزایش تولید به کارخانه‌ها رو می‌آوردند و به ارتش سرخ می‌پیوستند ارتش سرخی که به قول «چرچیل» روده و لچک ورماخت را کشید[۲۴] و سرانجام برلین را فتح کرد؟

مردم عادی، مردمی که از اغراض و عوارض روشنفکری رنج نمی‌برند، به واقعیتهای ساده‌ی زندگی توجه دارند. آنان با حرکت از توفان عشق پدری و مادری، همینکه در می‌یابند استالین و مائو فرزندان‌شان را در جنگی عادلانه از دست دادند و نیز هیچ حساب بانکی و هیچ تفریحگاه و کاخی شخصی از خود به جا نگذاشتند، مفتون عظمت و صداقت آن دو می‌شوند.

پسر استالین در جنگ‌دوم به جبهه رفت و بعد به قتل رسید. زمانی‌که او در اسارت نازی‌ها بود، نازی‌ها خواستند او را با یک جنرال اسیرشان در شوروی معاوضه کنند. اما دولت شوروی استالینی آن تقاضا را با قاطعیت رد کرد و پاسخ‌اش این بود: «ما یک جنرال را با یک سرباز ساده مبادله نمی‌کنیم!»

به نظر من گذشتن استالین و مائو از فرزندان‌شان در راه وطن سوسیالیستی و به ارثیه نگذاشتن هیچ ثروتی از خود، برای ارزیابی آنان منحیث دو تن از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ بشرتعیین کننده نیست.[۲۵] آنان را باید با معیارهایی بالاتر از اینها سنجید. ولی اگر عقده ضدکمونیستی وجدان تان را در چنگال نمی‌داشت، معیار فوق برای شما آقای بارز باید اهمیت می‌داشت مخصوصاً که رهبر هیچ کشوری امپریالیستی یا اسلامی نیست که ارجمندی‌اش را به جبهه جنگ فرستاده باشد و اگر عضو خانواده‌اش گروگان گرفته شود، کی شک دارد که کل کشور را به ازایش خواهد داد؟

«کش مائو»

درانقلاب‌فرهنگی، کیش‌شخصیت مائو توسط دار و دسته لین‌بیائو به میان آمد. بدیهیست این امر ممکن نبود اگر مائوتسه‌دون محبوب‌ترین رهبر تاریخ برای مردم چین نمی‌بود. باند لین‌بیائو با گستراندن «کیش‌مائو» با اشکال هرچه زننده‌تر، راه را برای تحقق نقشه‌های شوم خود تا سرحد قتل مائو و غصب قدرت با حمایت شوروی صاف می‌کرد. امپریالیست‌ها نیز با برجسته ساختن این نقیصه، اتهامات و دروغهای‌شان را علیه انقلاب‌فرهنگی سرهم بندی می‌کردند انقلابی که هدفش جلوگیری از تغییر حزب و دولت چین از حزب و دولتی پرولتری به ضدپرولتری بود.

با انقلاب‌فرهنگی بود که اندیشه‌مائوتسه‌دون و موضع مارکسیست لنینیستی حزب کمونیست چین در برابر موضع ضدمارکسیستی – لنینیستی حزب شوروی دنیا را فرا گرفت. و تمامی احزاب‌کارگری از طرفداران خط رویزیونیستی حزب شوروی جدا شدند. امپریالیزم که از غرق‌شدن حزب شوروی به منجلاب خیانت به مارکسیزم سر از پا نمی‌شناخت، انقلاب‌فرهنگی و اشاعه اندیشه‌مائوتسه‌دون را تیری در سینه‌اش می‌یافت. همین جنبه اصلی انقلاب‌فرهنگی چین بود که کمونیست‌های جهان آن را محکم به دست می‌گرفتند. «کیش‌مائو» نمی‌توانست آن جنبه را تحت الشعاع قرار دهد. تنها ضدکمونیست‌ها بودند که با تکیه روی «کیش‌مائو» (گویی اگر «کیش‌مائو» وجود نداشت مائو و حزب کمونیست چین عزیز و اکرم شان بودند!) کوشیدند از اهمیت عظیم انقلاب‌فرهنگی کاسته، آن را بیالایند و مائو را «بزرگترین هیولا و جنایتکار تاریخ»، «کمونیست‌دهاتی که بیشتر از هیتلر و استالین آدم کشت» و... بنامند.

یکی از آخرین کتابهای مملو از لجن‌پراکنی کثیف بر مائوتسه‌دون که از خواندنی‌های مورد علاقه جورج بوش بود، «مائو، داستان ناشناخته» از یک زوج‌ضدکمونیست جونگ چانگ و جان هالیدی است که در آن گفته می‌شود، مائوی قسی‌القلب بیش از ۷۰ ملیون چینی را کشت و نگذاشت سرطان چوئن‌لای مداوا شود زیرا نمی‌خواست چوئن‌لای بیشتر از او عمر کند! ضمناً علت اصلی انقلاب‌فرهنگی آن بود که مائو خواست تا از لبوشاوچی

انتقام بگیرد!

مائوتسه‌دون و کیش‌شخصیت

مائو با بزرگنمایی آنچه به نام و شخص او ارتباط می‌گرفت بسیار با حزم بود.

در ۱۹۴۳ که عده‌ای از اعضای حزب تصمیم به تجلیل از پنجاهمین سالگرد تولدش و تبلیغ «اندیشه‌مائو» گرفتند، او نه با آن تجلیل موافقت کرد و نه با طرح «اندیشه‌مائو». و در نامه‌ای به رئیس شعبه تبلیغات حزب نوشت که نظریات مارکسیستی – لنینیستی‌اش هنوز در مرحله آموزش قرار دارد و نه تبلیغ.

در ۱۹۴۸ در پاسخ به یکی از رهبران حزب که می‌خواست اندیشه‌مائو را به «مائوئیزم» تغییر دهد گفت که این بیانی نامناسب است و چیزی به نام «مائوئیزم» وجود ندارد.

مائوتسه‌دون در سندی مربوط به هفتمین کنگره سرتاسری حزب با اشاره به اینکه او هم مرتکب اشتباهاتی شده گفت: «من دچار اشتباهات متعددی در زمینه‌های‌نظامی، سیاسی و مسایل حزبی شده‌ام... واقعیت اینست که من اشتباهاتی کرده‌ام.»

او با لین‌بیائو و دیگران که کیش‌شخصیت را دامن می‌زدند مخالف بود. در بدو انقلاب‌فرهنگی در ۲۵ جنوری ۱۹۶۶ ضمن تبصره‌ای بر یک سند نوشت: «لطفاً توجه نمایید. منبعد باید از به کاربرد کلماتی چون «عالیترین، خلاق‌ترین، قله، رهنمود عالی» اجتناب شود.« در ۸ جنوری ۱۹۶۸ طی بررسی یک متن خبری بر سطرهای زیر چلیپا کشید: «کلمات صدر مائو در سطح عالی بزرگترین قدرت می‌باشد»، «هر جمله صدر مائو حقیقت است» و «یک جمله او برابر است با ده هزار جمله.»

اما علاقه و احترام سرشار صدها ملیون نفر به فردی که تحت رهبری‌اش، چین از کشوری مستعمره و گرسنه و تریاکی و تحقیر شده به صورت کشوری سربلند و باسواد و با صنعت و زراعت پیشرفته قد برافراشته بود، مسئله‌ای نبود که بتوان آن را با صدور رهنمودها و دستورها به آسانی حل کرد. مردم چین، مائوتسه‌دون را با تمام وجود دوست داشتند و

این ربطی به «کیش‌شخصیت» نداشت. یک خبرنگار غربی که در اوج انقلاب‌فرهنگی به چین سفر کرده بود نوشت که وقتی به مردم می‌گفت ستودن مائو به معنی کیش‌شخصیت می‌باشد، مردم طوری به او نگاه می‌کردند که گویی از دارالمجانین گریخته باشد! ولی شیادانی مثل لین‌بیائو این عشق توده‌ها به مائو را مسخ کردند.

حالا هم باید گفت، کسانی‌که در سطح شفیع دیوانه، سیاف، زرداد، محقق و غیره استادان، هتاکی‌هایی از نوع کتاب «مائو، داستانی ناشناخته» به مائو می‌فرستند و تهمت می‌زنند که او بزرگی یک شخصیت را با مقدار خونی که ریخته می‌سنجید، و یا این و آن اشتباه انقلاب‌فرهنگی را تعمیم بخشیده و از آن به استنتاج علیه مارکسیزم و کمونیست‌ها برسند، اگر مواجب‌گیر «سی آی ای» یا «واواک» نباشند باید ساکن دارالمجانین باشند!

این گفته که «کمونیست‌ها برای رهبران کمونیست در همه موارد ارزش خداگونه‌ای قایل اند» نیز اتهامی پیش‌پا افتاده است.

آقای بارز، کمونیست‌ها ماتریالیست اند و تبجیل بیش از حد رهبران را ضدمارکسیستی می‌دانند. اگر کاکل‌شانه‌کردن و دیگر بازیهای عق‌آور میهنفروشان خلقی با «نابغه‌شرق» شان را حجت بیاورید، این همان عشق خودتان با «استدلال» تان است و غیر از سکوت پاسخی ندارد.

می‌نویسید که «کیش‌شخصیت پرستی فرعون و سزار روم در برابر آنان (استالین، مائو وغیره) بیرنگ می‌نماید.»

واقعیت از چه قرار است؟ از سزار و فرعون که بگذریم، نام هیتلر و موسولنی و فرانکو که خود را «پیشوا» ی مردم می‌نامیدند، با مرگ‌شان گم شد و خاطره‌ی آنان را مگر از زباله‌دان تاریخ بیرون کشید. ولی نام و اندیشه مارکس و انگلس و لنین و استالین و مائو زنده است و درفش و شمشیر میلیونها کمونیست و انقلابی جهان می‌باشد و تا ستم و استثمار باقی است، رنجبران فقط با آموزش آنان می‌توانند برای نیل به دنیایی فارغ از ستم و استثمار، سرهای مرتجعان و امپریالیست‌ها را درو کنند.

راستی اگر تاریخ چین «بدشانسی» نمی‌آورد و پدیده «کیش‌مائو» در آن به چشم نمی‌خورد، آیا از دستاوردهای حزب چین به رهبری مائو دفاع می‌کردید؟ توهین به مائو و کمونیست‌های چین را ننگین و خدمتی به امپریالیست‌ها و فاشیستان مذهبی می‌انگاشتید؟

دیکتاتوری پرولتاریا

آقای بارز به حساب «دیکتاتوری پرولتاریا» هم رسیده است. و جز این نمی‌توانست باشد. صدور بیانیه‌ای ضدکمونیستی همانطوری که بدون نفی استالین و مائو، بدون نفی و هجو «دیکتاتوری پرولتاریا» نیز دم‌بریده خواهد بود. گویی او هم این سخن لنین را شنیده که تنها کسی مارکسیست است که مبارزه‌طبقاتی را تا سرحد دیکتاتوری پرولتاریا قبول داشته باشد!

> «با تمام داد و فریاد درباره آزادی عقیده و بیان و هر چیز دیگری تابع و پیرو این اصل‌اساسی هستند که کمونیست‌ها بهر قیمت باید برای پیروزی مکتب خویش ابزار آن را از طبقه و فرد گرفته و در نهایت به زور و جبر قدرت را با انقلاب قبضه کنند و دیکتاتوری‌پرولتاریا را اعمال نمایند. پس مکتبی که حکمش جبر تاریخ و انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا بهر قیمت باشد، در عمل چگونه می‌تواند حقی برای غیر قایل باشد و حقیقتی را در گفتار غیرخودی بیند؟»

این‌که کمونیست‌ها به مبارزه‌طبقاتی باور دارند و نهایت آن را مبارزه‌ای سیاسی می‌دانند که قدرت از یک طبقه توسط طبقه‌ای دیگر «قبضه« می‌شود درست است. اما این خاص کمونیست‌ها نیست آقای بارز. در هر کشور هدف نهایی احزاب و جنبش‌های‌سیاسی مسابقات دوستانه ورزشی نه بلکه کسب قدرت‌سیاسی است. کمونیست‌ها هم مثل ضدکمونیست‌ها مبارزه می‌کنند تا قدرت‌سیاسی را به نفع رنجبران به دست آرند. طبقات‌انقلابی و ضدانقلابی هر دو «با تمام داد و فریاد درباره آزادی‌عقیده و بیان و هر چیز دیگری تابع و پیرو این اصل‌اساسی هستند» که به قدرت برسند.

و بازهم درست گفته‌اید که دولت‌کمونیستی دیکتاتوری‌پرولتاریا است. بورژوازی و ارتجاع همیشه سعی کرده‌اند مردم را از «دیکتاتوری‌پرولتاریا» بترسانند و آن را چیزی اهریمنی و نقطه مقابل «دموکراسی» گفته و نشان دهند که دولت کمونیست‌ها «دیکتاتوری» است و دولت ضدکمونیست‌ها ، دولت طبقات استثمارگر و دولتی تا مغزاستخوان هم فاسد و ضدمردمی و پوشالی و طرفدار امپریالیزم، دولتی است متکی بر «دموکراسی»!

ولی تاریخ، دولتی صد در صد «دیکتاتوری» یا «دموکراتیک» به یاد ندارد. هر دولت در یک دست گرز دیکتاتوری را دارد و در دست دیگر گل دموکراسی را. دولتی «دیکتاتوری‌پرولتاریا»، «گرز » را برای طبقات استثمارگر دارد و «گل» را برای اکثریت جامعه برای زحمتکشان. پرولتاریا، دیکتاتوری را جهت دگرگونی ریشه‌ای زیربنا و روبنای‌جامعه، جاگزین کردن اقتصاد، سیاست و فرهنگ ارتجاعی با اقتصاد و سیاست و فرهنگ مترقی نیاز دارد تا تمام نابرابریهای طبقاتی و نابرابری بین زن و مرد و ملیت‌ها و اقوام و ... را از بین ببرد و کشور را مقابل ضدانقلاب داخلی و حمله سرمایه از خارج حراست کند.

فرق بین نظر کمونیست‌ها با ضدکمونیست‌ها درباره دولت اینست که کمونیست‌ها ماهیت دوگانه‌ی (دموکراسی – دیکتاتوری) دولت را نمی‌پوشانند ولی ضدکمونیست‌ها آن را می‌پوشانند؛ و کمونیست‌ها معتقدند که بدون تامین عدالت‌اقتصادی، شعارهای بلند بالای آزادی بیان و حق رای و امثالهم برای اکثریت محروم، شعارهای میان‌تهی و بی‌ارزش به شمار می‌روند.

شاهد بودید آقای بارز که دهها ملیون نفر از مردم در کشورهای غربی علیه جنگ بوش در عراق به حرکت درآمدند که اگر در آن کشورها دولتهای دموکراتیک فاقد جنبه دیکتاتوری وجود می‌داشت باید به رای خروشنده‌ی مردم سر فرود می‌آوردند اما هیچکدام از آنها به راءی مردم وقعی قایل نشدند. شما که در فرانسه تشریف دارید سرکوب‌جنبش‌کارگران و محصلان توسط دولت را ندیده‌اید؟ از آن نفرت انگیزتر هواخواهی عجیب و غریب دولت فرانسه از احمدشاه مسعود و تلاش برای اعطای جایزه

نوبل به او، دقیقاً نـافی ادعاهـای پرطمطـراق در مـورد دموکراسـی در آن کشـور نیسـت؟ پشتیبانی از یک باند و سرباند جنایت‌پیشه یعنی‌کـه ایـن دولـت، دیکتـاتوری‌اش را بـرای مخالفان و برای نیل به مقاصد امپریالیستی‌اش علیـه ملتـی دیگـر و «دموکراسـی» اش را برای بورژوازی و ضدکمونیست‌ها در داخل و خارج فرانسه اعمال می‌کنـد. چگونـه ممکـن است به دموکراسی ناب معتقد بود و در عین‌حال برای ملتی سوگوار، دیکتاتوری‌فاشیستی مذهبی را ترجیح داد؟ چگونـه ممکـن اسـت دولـت امریکـا «صـد در صـد دموکراتیـک و معصوم» و بدون دیکتاتوری باشد ولی در عین‌حال زاینده‌ی تبهکاران القاعـده و طالبـان و «جبهه ملی»؟

پلیسی‌گری و سانسور در کشورهای سرمایه‌داری نـه بـه رقـم مـثلاً ایـران، افغانسـتان یـا عربستان، بلکه به صور زیرکانه و ظریف‌تری حکمفرماست. بورژوازی در غرب سیسـتمی را برقرار کرده که به جای آنکه آزادی‌بیان را خیلی محدود بسازد، ترتیبـی داده کـه اکثریـت زحمتکش جامعه نتوانند صدای‌شان را به نحو موثری بلنـد کننـد. آیـا در نگـین غـرب – امریکا – کارگران از یکصدم وسایل و امکانـات ملیونرهـا در انتخابـات، برخـوردار انـد کـه بتوانند جایی را در افکارعامه اشغال کنند؟ آیا نماینده‌ای از کارگران روی سـنای امریکـا را دیده است؟ چرا برخی فعالان و فرهنگیان کمونیست و ضد امپریالیست امریکـایی مجبـور شده‌اند به خاطر ادامه کارشان به کشورهای دیگر پناه برنـد؟ آیـا سـرنگون‌شـدن خـونین دههارژیم ملی و مردمی در آسیا، افریقا و امریکای‌لاتین توسط «سـی آی ای» و جنگهـای ویرانگر در ویتنام، لائوس، گرانادا، کامبوج، عـراق، یوگوسـلاویای سـابق و احیـای جانیـان جهادی در افغانستان، نشاندهنده احترام و اعتقاد امریکا به دموکراسی و آزادی‌بیان است؟

نوام‌چامسکی از منتقدان نامدار سیاستهای امپریالیستی امریکا گفته است:

> «همواره اندیشیده‌ام که اگر قرار باشد یک دیکتاتوری‌فاشیستی کارا روی صـحنه بیاید، آنگاه انتخابش سیستم امریکا خواهد بود.»

واضح است که بین «دموکراسی» های غرب و در بسیاری از کشورهای جهان‌سوم که فقط کاریکاتوری از دموکراسی اند، تفاوت وجـود دارد. در افغانسـتان هـم «دموکراسـی» آورده

شده است، دموکراسی‌ای برای جنایتکاران که از آن خونابه و چرک و گندیدگی می‌چکد و با دموکراسی در غرب قابل مقایسه نیست. منتها نباید از یاد برد که هنگامی‌که مبارزه مردم بنیاد بورژوازی غربی را به خطر اندازد، آنگاه جنبه دیکتاتوری دموکراسی مذکور چنگ و دندانش را عیان خواهد نمود که برای بیحس‌ترین انسانها هم ملموس خواهد بود.

آری مارکسیزم «حکمش جبرتاریخ و انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا به هر قیمت» است لیکن برای به قدرت رسیدن ناداران و فرودستان. اما امپریالیزم و سرمایه‌داری هم‌اکنون پیش چشم ما بدون‌اینکه «حقی برای غیرقایل باشد و حقیقتی را در گفتار غیر خودی ببیند»، به کودتا، مداخله، توطئه‌گری و لشکرکشی به مناطق دیگر دست می‌زند تا زیر نام «ملل متحد»، «دموکراسی»، «آزادی» و «آزادی زنان»، دیکتاتوری مشتی سرمایه‌دار (و ملاک) وابسته به خود را نصب کند. نمونه: افغانستان و عراق و کشورهای اروپای شرقی. کیست نداند که در این کشورها دیکتاتوری ثروتمندان و مزدوران قدرتهای غربی با پرچم «دموکراسی» در کف، بیداد دارد.

این الفباست آقای بارز. و شما آنجا نابینا می‌شوید که در اولی دیکتاتوری را می‌بینید و در دومی نه و اگر هم‌ببینید آن را به عنوان «بهای‌دموکراسی» که باید پرداخت شود، تقدیس خواهید کرد.

در مورد «قتل و قتال» در دوران استالین و مائو و... باید گفت که چون احزاب کمونیست در محاصره دشمنان داخلی و خارجی می‌باشند و بورژوازی و ارتجاع پیوسته در صدد اند تا عمال‌شان را برای خرابکاری در درون احزاب – و چه بهتر در عالیترین سطوح آنها – پرورش دهند، از اینرو احزاب پرولتری برای برکندن نفوذ آن عناصر (و در واقع به پیش‌بردن موثر مبارزه مرگ و زندگی با دشمنان) چاره‌ای ندارند جز سر به نیست‌کردن آنان. تجربیات بیشمار تاریخی نشان داده احزابی که چنین نکرده‌اند، دشمن موفق شده آنها را ببلعد. احزاب ارتجاعی و بورژوایی با یکچنان کینه‌ورزی و خرابکاریها مواجه نیند. زیرا طبقات ستمگر و استثمارگر کم اتفاق می‌افتد که در رقابت بین خود تا حد نابودی همدیگر پیش بروند. احزاب مدافع منافع سرمایه‌داری و ارتجاع از سوی سرمایه‌داران و

ارتجاع مورد حمله نابودکننده قرار نمی‌گیرند!

گفتیم که آماج تصفیه‌های استالین توطئه‌گران ضدحزبی‌ای بود که حتی با دولت‌های خارجی تماس برقرار کرده بودند. لین‌بیائو را مائو نکشت بلکه در جریان فرار به شوروی با سقوط طیاره‌اش سوخت. در سالهای ۷۰ حزب کار البانیا با حمله به مائو و حزب کمونیست چین و در عین زمان با گشودن دروازه‌های کشورش به روی بورژوازی، در راه انحطاط گام نهاد، وضع در درون حزب هم مغشوش گردید و تثبیت نشد که محمدشیخو به قتل رسید یا آنطور که انورخوجه و حزب اعلام نمودند انتحار کرد.

به هر حال هرچه در احزاب فوق گذشته باشد چه‌اشتباه چه غیراشتباه، مسئله‌ی داخلی آنها بوده و نظیر احزاب و سران پرچم و خلق که گدی‌گک‌هایی در دست شوروی بودند که عنداللزوم یکی را می‌کشت و دیگری را نصب، ریشه در وابستگی و میهنفروشی نداشت. مقایسه میهنفروشان با انورخوجه (چه رسد به استالین و مائو) توهین مغرضانه‌ای به اوست که مبارزات ضدفاشیستی و ضدرویزیونیستی درخشانی داشته است.

بارز ادامه می‌دهد:

> «بدین‌ترتیب واضح است که از حکم کلی یا فرمان تصرف جابرانه قدرت و انجام عمل کشت و کشتار برای حفظ قدرت تاثیر بنیادی در عمق ضمیر ناخودآگاه کمونیستی بر جا می‌گذارد و وی باور می‌نماید که درک و منطق‌اش صحیح و علمی است. این تئوری در صدها اقدام و پروژه‌ها تطبیق شده، بالاخره کردار به عادت و عادت به اخلاق تبدیل می‌شود و فرد کمونیست حقیقت را خانه شخصی خود دانسته و دیگران را عاری از منطق و حقیقت دانسته، مکتب خود را شامل همه چیز خوب و مکتب و راه و روش دیگران را فاقد ارزش و خوبی‌ها می‌بیند.»

خیر، کمونیست‌ها به آن دلیل «درک و منطق» شان را صحیح می‌دانند که همانند علوم طبیعی‌که درستی آنها در آزمایشگاه به ثبوت رسیده است، صحت مارکسیزم – لنینیزم – اندیشه‌مائوتسه‌دون نیز در آزمایشگاه جامعه و تاریخ ثابت شده است.

مارکس و انگلس و لنین قبل از انقلاب اکتبر «برای حفظ قدرت» چند نفر کشته بودنـد و در کدام «صدها اقدام و پروژه‌ها تطبیق شده» بود که بعد میلیونها پیرو آنان بـاور نمودنـد که «درک و منطق آنان صحیح و علمی» است؟

انقلاب اکتبر که به پیروزی رسید و در سالهای به دنبال آن که مبارزه‌طبقاتی اعـتلا یافـت و در دهها کشور کارگران به پا خاستند، «کشت و کشتار» هم وجود داشـت. ولـی ایـن از «عادت» و اخلاق‌کمونیستی ناشی نمی‌شد. بلکه طبقات حاکم که به دلخواه خود صحنه را ترک نمی‌گفتند ناگزیر باید منحل می‌شدند تا جباریت آنان پایان یابد. ایـن قـانونی اسـت که پس از این هـم مرعـی خواهـد بـود ولـو شـما را خـوش نیایـد و از انقـلاب رنجبـران علیه‌دلالان‌امپریالیزم و متحدان فئودال آنان برمید و مردم را هـم برمانیـد. امپریالیسـتها و مرتجعـان رنگارنـگ همیشـه خواسـته‌انـد خـود را «معصـوم» و «مظلـوم» جلـوه‌داده و کمونیست‌ها را دیوهای آدمخور. آنان با اتکا به رسانه‌های جهانگیر خود کشتن صدها هزار نفر و تجاوز به زنان در عراق و افغانستان را «جنگ علیه تروریزم» و «برقراری دموکراسـی و آزادی زنان» لقب می‌دهند، احزاب کمونیست انقلابی در نیپال، هندوستان، پیرو و غیـره را «تروریست» و «خرابکار» و...می‌نامند و روشـنفکران‌شـان هـم آن اراجیـف را توجیـه و «تئوریزه» می‌نمایند.

نام خدای‌تان آقای بارز که نه جنایتهای امریکا را مـی‌بینیـد نـه ایـران را و نـه جهـادی و طالبی را و نه به «تحلیل» های روانکاوانه از آنها می‌پردازید که «کشت و کشـتار» تـا چـه حد «در عمق ضمیر، خودآگاه» آنها کار کرده و... ولی فتوا می‌دهید که «کشت و کشـتار» عادت و «اخلاق» کمونیست‌ها می‌باشد!

عجیب نیست. این از ملزومات «سفید« نمایی پیش استخبارات غرب و جهـادی‌هـا اسـت. مگر رنگین دادفرسپنتا در اولین روزهـای دسـتاربندی‌اش بـرای «وزارت» توسـط رسـول سیاف، قانونی، ربانی، عالم بلخی، فوزیه‌کوفی، حاجی‌الماس، قدریه‌یزدانپرست، ملا راکتـی، محقق وغیره «رهبران نستوه جهادی»، چنین نکرد؟

همانند ضدکمونیست‌ها، کمونیست‌ها نیز مدعی‌اند حقیقت را می‌گویند. این جدال بین دو

بینش و ایدئولوژی، در مبارزه‌طبقاتی در عرصه جهانی و ملی بازتاب دارد. مگر امپریالیستی هست که «حقیقت را خانه شخصی خود» نپنداشته و اصلی از اصول کمونیستی را برتر از اصول سرمایه‌داری بخواند؟ آیا ملا عمر یا کریم خلیلی «حقیقت را خانه شخصی خود» ندیده و معترف‌اند که از هزار اصل اعتقادی‌شان یکی آن تبهکارانه و بهیمانه است؟ شما خود اگر «حقیقت را خانه شخصی» و در انحصاراندیشه و عمل خود نشمرده و به چشم ایدئولوژی خود، «راه و روش» کمونیست‌ها را «فاقد ارزش و خوبی‌ها» نمی‌انگاشتید، چطور به خود حق می‌دهید مقاله‌نویسی کنید و به‌گونه سیاف و ربانی و ملا نگارگر و ملا متوکل چنین شداد و غلاظ به مارکسیزم یورش برده و از آن مکتبی ضدانسانی بتراشید؟ آقای بارز، هیچ فرد و جمعی پیدا نخواهد شد که نصف حقیقت را «خانه شخصی خود» و نصف آن را خانه شما یا دیگری بداند. مشکل شما اینست که می‌خواهید کمونیست‌ها نیز با چشم امپریالیستها و بنیادگرایان و نعیم بارز، «راه و روش» شان را «فاقد ارزش و خوبی‌ها» و «حقیقت را خانه شخصی» آنان (امپریالیستها و بنیادگرایان و نعیم بارز) ببینند. در غیر آن شکوه و شیون شما از کمونیست‌ها برای چیست؟

امریکا و متحدان و چاکران با «حقیقت را خانه شخصی خود» پنداشتن جار می‌زنند که آنچه در افغانستان می‌گذرد، انعکاس درست همان است که می‌اندیشیدند و الآن اثباتش را در عمل شاهداند و کسانی‌که خلاف آن می‌اندیشیدند، «عاری از منطق و حقیقت» بودند.

اما کمونیست‌ها می‌گفتند که امپریالیزم در هر کاری به دنبال مقاصد و توطئه‌های شوم است و در هیچ منطقه‌ای جز مرگ و مصیبت، به بار نیاورده است. امریکا، افغانستان را به پایگاه تجاوزش برای کنترول ذخایر نفت و گاز جمهوری‌های آسیای‌مرکزی و ایران بدل کرده و به منظور تحقق راحت‌تر و نهایی نقشه‌اش، بر جنایتکاران جهادی و جاسوسان «تکنوکرات» اش تکیه داشته و می‌خواهد با مخلوقات طالبی و گلبدینی‌اش هم‌کنار بیاید تا دولتی یکدست و «باثبات» پاسدار منافع‌اش را در کشور داشته باشد. و آنچه در این راستا برایش ذره‌ای بها ندارد دموکراسی و آزادی مردم از یوغ مافیای جهادی و طالبی

است. اگر معیار حقیقت را عمل قبول کنیم، گذشت هفت‌سال چه را ثابت می‌سازد؟ درستی نظرکمونیست‌ها و عدالتخواهان را یا امریکا و چاکرانش را؟ آیا هفت‌سال دیگر نیاز است تا دریابید آقای بارز که حضور امریکا چرک و ریم و وباست، چرک و ریم و وبایی هلاکتبارتر از جهادی‌ها و طالبان؟

نعیم بارز تکرار می‌کند:

«فرد کمونیست می‌خواهد همه چیز و جهان باید در راستای فکر وی به پیش رود و سلطه‌فکری او بر هر چیز برقرار شود، و هر جریان سیاسی دیگری که مخالف او باشد نابود گردد و هرکه همراه او نباشد و یا مثل او فکر نکند مجبور است هژمونی او را بپذیرد. این روحیه هژمونیستی که به صورت تشکیلاتی بنام رهبری پرولتاریا بر طبقات دیگر بیان می‌شود، روح سلطه‌طلبی را در فرد کارکشته کمونیست بیدار کرده و به شکل یک ماشین بی‌احساس او را بار می‌آورد، او مکتب کمونیست را در وجود خود و وجود خود را در مکتب‌اش می‌بیند، او صادقانه فکر می‌کند که مخالف وی مخالف کمونیسم است، پس ضدانسانیت و عدالت است لذا اگر با گلوله‌ای نتواند نابودش نماید به تهمتی و دسیسه‌ای جسماً و روحاً نابودش می‌کند.

در سیاست نیز هدف از آموزش کمونیسم، ضرورت تصرف قدرت است، به طوریکه ذره‌ای از قدرت‌سیاسی نباید دردست غیر قرار گیرد، زیرا شرکت غیرکمونیست در قدرت گویا ورود عنصر ضد تاریخ به هستی دوباره محسوب می‌شود.»

بلی. کمونیست‌ها می‌گویند جهان در تغییر بوده و هیچ چیز ثابت نیست. حکومت‌ها ابدی نیستند و باید به مراد استثمارشوندگان تغییر یابند و عدالت جای بی‌عدالتی را بگیرد. این را اکثریت مردم هر جامعه و منجمله جامعه غمبار ما طالبند. اقلیت می‌تواند طور دیگری فکر کند و مخالف باقی بماند اما اگر به توطئه برای براندازی حاکمیت اکثریت روآورد باید دستش کوتاه گردد.

این «روح سلطه‌طلبی» را اگر کمونیست انقلابی نداشته باشد آنگاه «روح سلطه‌طلبی» ضدکمونیستی در صدد خیانت و دسیسه بر ضد اقتدار رنجبران خواهد شد. به افغانستان خود نظر بیندازیم.

امریکا و شرکا، نظام مافیایی را که ساخته‌اند «مظهر اراده مردم» می‌خوانند که «همه چیز و جهان باید در راستای» آن پیش رود و «سلطه‌فکری» آن باید «بر هر چیز برقرار شود». این نظام مافیایی گویا «دموکراسی» هم دارد منتها بندش آنقدر سست است که با تهیه حتی یک مطلب ضدایدئولوژی جنایتکاران جهادی راجع‌به حقوق زنان توسط یک جوان (کامبخش) دریده شده و روی دیکتاتوری‌اش با حکم اعدام یا بیست‌سال حبس کامبخش چهره می‌نماید. دموکراسی اشغالی و جهادی طوریست که اگر به فرض محال شما آقای بارز در آن سوی ابحار جرئت به خرج داده و جنایتکاران را با نام افشا نمایید، خواهان واژگونی «نظام« شان شوید و یا ناسازگاری یک حکم دینی را با دنیای ما به بحث بگیرید و روزی گذار تان به افغانستان بیفتد، ریاست محترم خاد گرفتارتان کرده و اگر خطبینی نکشید، امراله خان صالح، شما را به یکی از باندهایش خواهد سپرد. بعد اگر باز خواستگری داشتید و مسئله درز نماید، جاسوس بچگانی مثل زمری بشری یا همایون حمیدزاده اعلام خواهند داشت که «اسامی نعیم بارز، توسط افراد مسلح ناشناس ربوده شد که مرده و زنده‌اش معلوم نیست ولی پلیس بدون شک روی مسئله کار می‌کند!« و خادی‌ها، اگر با گلوله‌ای به خدمت تان نرسند، «به تهمتی و دسیسه‌ای جسماً و روحاً» نابود تان می‌کنند.

پس هر دولتی چه کمونیست و چه غیر آن می‌خواهد «جهان باید در راستای فکر وی به پیش رود».

این فتوا هم بی‌پایه است که کمونیست هر مخالف را «ضد انسانیت و عدالت» می‌پندارد. کمونیست‌ها بر آنند که حزب کمونیست زمانی می‌تواند انقلاب را به فرجام رساند که حداکثر توده‌ها و نیروهای سیاسی به شمول روحانیون آزادیخواه را با خود متحد سازد. این در تاریخ احزاب کمونیست تمامی کشورهایی که زمانی به قدرت رسیدند، نمایان

است. حزب بلشویک تحت رهبری لنـین بـا منشـویک‌هـا و اس ارهـا متحـد شـد و فقـط مادامکه آنان برای سـرنگونی حکومـت شـوراها همـت گماشـتند و حتـی بـه جـان لنـین سوءقصد کردند، از دولت اخراج شدند.

به نظر شما آقای بارز، «پسندیده و معقول» آن بود که بلشویک‌ها می‌گذاشتند دولت شان واژگون شود تا لقب «دولتی دموکراتیـک» را از سـوی بـورژوازی و کلیسـا کمـایی کننـد وامروز شما هم اتهام نبندید که کمونیست‌ها «شرکت غیر کمونیست (را) در قـدرت گویـا ورود عنصر ضد تاریخ به هستی دوباره محسوب» می‌کنند؟

از سیاست حزب کمونیست چین به رهبری مائو برای جلب بورژوازی ملـی و هـر نیرویـی استقلال‌طلب، چیزی به گوش تان خورده؟ می‌دانید که چانکایشک زنده بـه دسـت حـزب کمونیست چین افتاد اما به خاطر مصالح وحدت ضد جاپانی اعدامش نکرد؟

نمونه‌ها از احزاب‌کمونیست در آسیا، امریکای‌لاتین، افریقا هم زیاد است که توانسته‌انـد بـا توده‌های وسیع غیرکمونیست پیوند یابند که شرح آن گپ را خیلی طولانی می‌سازد.

ظاهراً آقای بارز از امر وحدت کمونیست‌ها با غیر کمونیست‌ها چندان بیگانه نیست اما بـه علت هیجانهای ضدکمونیستی‌اش، آن را «از روی مجبوریت و بـرای بدسـت آوردن وقـت بیشتر و رسیدن به شرایط مساعد برای نابودی نهایی رقبای سیاسـی» تفسـیر مـی‌نمایـد! یعنی کمونیست‌ها نیروهای دیگر را «فریب» می‌دهند تـا پـس از «اسـتفاده»، آنهـا را دور بیندازند!

کسی‌که لنین، اسـتالین و مـائو را همتـراز میهنفروشـان پرچمـی و خلقـی گرفتـه و بعـد «انتقادات»اش را بر آنان ببارد، یا کار احزاب کمونیست را با بازیهای «جبهه ملی» خاینـان یا دولت مافیایی، قیاس نماید، باید هم درکش از جبهه متحد کمونیست‌ها در سـطح درک ملا راکتی یا شفیع دیوانه باشد.

آقای بارز نمی‌داند که احزاب مارکسیستی همواره از موضع قدرت بوده که در صـدد اتحـاد با سایر نیروها برآمده اند؛ که اگر حزبی کمونیست از لحـاظ نفـوذ بـین مـردم و موقعیـت

تشکیلاتی و نظامی، فوی‌ترین یا یکی از فوی‌ترین نیروهای سیاسی به حساب نرود، صلای ایجاد جبهه‌متحدش جایی را نخواهد گرفت؛ که نیروهـای سیاسـی‌ای کـه بـا یـک حـزب کمونیست متحد می‌شوند، به اندازه‌ی او سفیه نخواهند بود که از ۱۵۰ سال تاریخ احـزاب کمونیست درس نگرفته و برای هزار و یکمـین بـار «فریـب» خـورده و خـود را در «دام» کمونیست‌ها گرفتار سازند؛ و نمـی‌دانـد کـه پیکـار و شـعارهای احـزاب کمونیسـت از آن حقانیت و جذابیتی برخوردار می‌باشند که اگر پاسخ احزاب دیگر به دعوت آنهـا در جبهـه متحد، منفی و ادامه خصومت باشد، بین توده‌ها تجریـد شـده و در مقابـل، کمونیسـت‌هـا نیرومندتر خواهند گشت. همکاری کمونیست‌ها با عناصر و تشکل‌هـای دیگـر، «بـه جـان زنی» و «برای بدست آوردن وقت بیشتر و...» نه بلکه قایم بر اصل مهم «وحدت و مبارزه» به هدف جلب حداکثر توده‌هاست، که یگانه تکیه‌گاه کمونیسـت‌هـا و کمونیسـت‌هـا یگانـه فداییان راستین آنان اند.

به علاوه‌ی آنچه گفتـه شـد اگـر آتـش ضـد کمونیسـتی مـدعی مـا زیـاده از حـد فـوران نمی‌داشت، باید از این احتمال هم سخن می‌گفت که احـزاب غیرکمونیسـت بـا اتحـاد بـا احزاب کمونیست ممکن است آنها (احزاب کمونیست) را مورد «استفاده» قرار دهنـد. امـا نمی‌گوید زیرا به نظر او که با جهـاد ضـدکمونیسـتی‌اش، امپریـالیزم و ارتجـاع مـذهبی را خرسند می‌سازد، توطئه چینی و دغلکاری و فرصت‌طلبی و... جزء «اخلاق» کمونیسـت‌هـا بوده و جایی در قاموس ضدکمونیست‌ها ندارند!

«راز قدرت‌یابی کمونیست‌ها»

کمونیست‌ها چرا و چگونه به قدرت رسیده بودند یا خواهند رسید، به خاطر اتکا به توده‌ها به رهبری پرولتاریا؟ به خـاطر تحلیـل مارکسیسـتی – لنینیسـتی از شـرایط؟ بـه خـاطر جانبازیهای اسطوره‌ای شان؟

از نظر ضدکمونیست ما نه، هیچکدام از اینها رمز قـدرت‌یـابی کمونیسـت‌هـا نیسـت. «راز قدرتیابی کمونیست‌ها در کثرت وسایلی است که برای تصرف و تداوم حاکمیت خویش به کار می‌برند و به هر چیز به عنوان ابزارکار خویش می‌نگرند و هرچیز را که احساس کننـد

به درد نم‌خورد از آن منزجر و متنفر می‌شوند. مثلاً بزرگترین دانشمندان دنیا چون دکتور زخارف اگر حاضر به همکاری با آنها نشود بدیده تحقیرش می‌نگرند و به زندانش می‌افگنند.»

به کار گرفتن حداکثروسایل «برای تصرف و تداوم حاکمیت» قبل از همه بیانگر خبرگی کمونیست‌هاست. آیا توصیه او اینست که بهتر و سنجیده‌تر است که کمونیست‌ها حداقل وسایل را در مبارزه به کار گیرند؟ آیا شیوه بورژوازی و ارتجاع به کار گرفتن کثرت‌وسایل «برای تصرف و تداوم حاکمیت» نیست؟

درست است که کمونیست‌ها «به هر چیز به عنوان ابزارکار خویش می‌نگرند» به شرطی‌که به سود مردم و انقلاب باشد. مثلاً اگر جنبشی انقلابی در افغانستان بر ضدامپریالیست‌ها و چاکران مذهبی و غیرمذهبی آنان جان گیرد، ممکن است کمونیست‌ها از تضاد بین امپریالیزم امریکا و امپریالیزم‌های اروپایی به نفع تمرکز روی امپریالیزم امریکا استفاده کنند. ولی این نباید به معنای زیر پا نهادن استقلال و امید بستن بر امپریالیزم برتانیه یا فرانسه و یا... و دلالان آنها باشد. اگر امریکا از کشور برود و امپریالیزم دیگری جانشین‌اش گردد، جنبش انقلابی بلافاصله آن را آماج مبارزه‌اش قرار خواهد داد. حساب به همین سادگیست آقای بارز. شما در اشتباهید که می‌پندارید اگر کمونیست‌ها به اقتضای منافع‌انقلاب، به این و آن طرف در شرایط مشخص برخورد مشخصی داشتند گویا «قراردادی» بین دو طرف منعقد می‌شود که «اخلاقا« به هیچ قیمتی نباید نقض شود ولو کمونیست‌ها ببینند که «وسایل» ی را که به کار گرفته بودند علیه جنبش انقلابی برخاسته اند. برای فهم بهتر موضوع خود تان را مثال بزنیم. بفرض شما در جنگی ضد امپریالیستی و ضدبنیادگرایی به همکاری با کمونیست‌ها تن می‌دهید، اما در جریان یا پایان جنگ اگر کمونیست‌ها دریابند که شما برای این یا آن امپریالیزم یا گروه بنیادگرا خبرچینی می‌کنید، از آنان انتظار دارید به روی خود نیاورده، از شما «متنفر و منزجر» نشده و افشای تان ننمایند؟

برخورد سوسیال امپریالیست‌ها به داکتر زخاروف را نباید به حساب برخورد کمونیست‌ها

به یک دانشمند گذاشت. مخالفت زخاروف با رهبران حزب شوروی، حمایت احزاب کمونیست را با خود داشت. و کمونیست‌های افغانستان مخصوصاً از وی پشتیبانی می‌کردند زیرا نخستین دانشمند روس بود که بر ضد تجاوز کشورش به افغانستان زبان گشود. ولی بدیهیست که این یا آن دانشمند یا هنرمند که برنده جایزه نوبل چه که اعجوبه دوران به شمار رود ولی شب و روز علیه کمونیزم و انقلاب بنویسد (مثل سولژنتسین) نمی‌تواند حمایت کمونیست‌ها را با خود داشته باشد. ارزش واقعی یک نابغه در آن است که افزون بر کمال در رشته تخصصی‌اش، علیه امپریالیزم و ارتجاع و بیعدالتی موضعگیری داشته باشد. در غیر آن برای توده‌ها و مبارزان جز میوه‌ای خوشرنگ ولی بی بو و بی خاصیت و چه بسا میوه‌ای سمی بیش نخواهد بود. شنیدم که آقای سیدجلال کریم نابغه هم کاندید ریاست جمهوری است. اما نبوغش یکسو، از لحاظ سیاسی و اجتماعی برای مردم ما او همانقدر دورانداختنی است که ربانی، حلیم تنویر، شهنواز تنی، مصطفی ظاهر، اشرف غنی احمدزی، جبارثابت، لطیف پدرام، فوزیه کوفی، جلالی یا هر خاین و جاسوس دیگر. زیرا آقای سیدجلال نه فقط علیه جلادان جهادی و امریکا لب از لب باز نکرده بلکه اگر دلش با دل رژیم عربستان راه نمی‌داشت، سالها ارزانی داشتن نبوغش برای آن رژیم را تحمل نمی‌توانست.

لازمه نابغه‌بودن سیاستمدار بودن نیست. اما موضعگیری سیاسی ارتجاعی یک نابغه، بیگمان منزلت او را سخت لطمه می‌زند. همینطور است شهرت و اعتبار افراد. مثلا عتیق رحیمی و خالد حسینی به نام و نشان و جایزه‌های جهانی بی‌نظیر در تاریخ افغانستان دست یافته‌اند. لیکن چون هنر و حیثیت عالمگیر خود را در مبارزه برضد جانیان جهادی و ولینعمتان امریکایی و ایرانی آنان به کار نمی‌گیرند، ارزش وجودی شان برای واصف باختری‌ها، اکرم عثمان‌ها، سمیع حامدها، منیژه باختری‌ها، رهنورد زریاب‌ها و سایر شاعران و نویسندگان و روشنفکران مرتد، تسلیم‌طلب و هواخواه رژیم ایران، مایه تفاخر و بحث‌ها و قلمگردانیهای بی‌پایان خواهد بود اما برای مردم ما که زیر ساطورجلادان‌مذهبی زجر می‌کشند، بهای درخوری ندارند. یا وقتی آن شاعر و اهنگساز برجسته به پیمانه‌ای شعور و حیثیت نداشته باشند که دریابند بهترین خدمت به مردم ما آن می‌بود که

ساختن شعر و آهنگ برای «سرود ملی« جنایتکاران و مزدوران را پستی اعلام نمایند، بـه درستی داغ هنرمندان دست‌آموز و سرکاری شده را می‌خورند.

استالین و دانشمندان

بدون تردید مقصود نعیم بارز از مثال داکتر زخارف، ناظر بر تمـام دوران شـوروی لنــین و استالین است. از دیدی ضدکمونیستی چه چیز خوب و انسانی در کشـوری سوسیالیسـتی وجود می‌تواند داشته باشد که برخورد به دانشمندان داشته باشد؟

ولی یک فرد بی‌مرض و بی‌غرض با صرفا توجه به برخاستن شوروی از ظلمـات و خاکسـتر تزاریزم به صورت کشوری صنعتی و اتمی و صد در صد باسواد، نتیجه می‌گیرد کـه حـزب کمونیست علم را در خدمت مردم درآورده، کمونیزم از علـم‌زاده شـده و بـر شـالوده علـم تکامل می‌یابد.

به‌تایید حتی نویسندگان غیرکمونیست، در زمان لنین و استالین لازم نبود دانشـمندان بـا سیاست‌های حزب کاملاً موافق باشند تا برای اتحاد شوروی سهم ادا کنند. بلشویک‌ها علم و فرهنـگ و آزادیهـای اکادمیـک را بـرای سوسـیالیزم حیـاتی مـی‌دانسـتند. دانشـمندان علوم‌طبیعی اگرچه به پژوهش در زمینه علم و فلسفه ترغیب می‌شدند لیکن ایـن اجبـاری نبود و آنان می‌توانستند مارکسیست نباشـند. ضـدمارکسیسـت‌هـا حتـی انجمـن خـود را داشتند و آثار غیرمارکسیستی درباره فلسفه علم در چاپخانه دولتـی چـاپ مـی‌شـدند. در ۱۹۳۶ بیش از صدهزار نسخه از آثار کانت در روسیه به فروش رفت.

نمونه‌هایی از اینکه کمونیسـت‌هـا دانشـمندان را کـم بهـا نـداده و آنـان را راهـی زنـدان نمی‌کردند:

الف. ف. جوفه با حفظ اعتقادات ضدبلشویکی‌اش عضو ارشد اتحادیه فزیکدانان شوروی بود و جایزه‌ها دریافت کرد؛ بگدانف که مشاجرات شدیدی با لنین داشت و همراه لوناچارسکی و عده‌ای دیگر فلسفه ضـدمارکسیسـتی «خداسـازی» را تبلیـغ مـی‌کـرد و لنـین را «آدم خطرناک و تمامیت‌خواهی نظیر دراکولا که خون کارگران را مـی‌مکـد و مـانع اسـتقلال و

بلوغ فرهنگی شان است» می‌خواند، استادپوهنتون و رئیس‌اکادمی علـوم اجتمـاعی اتحـاد شوروی تعیین شد؛ لوناچارسکی مسئول امور فرهنگی و تعلـیم و تربیـه و سـفیر شـوروی بود؛ و. ورنادسکی زمین‌شناس که ضدبلشویک بود و با شکست گاردهـای سـفید دسـتگیر شد اما به دستور لنین آزاد شد؛ خوالسون فزیکدان و مبلغ قهار فیـدئیزم ، در ۱۹۲۶ لقـب «قهرمان کار» را گرفت؛ اکسلرود معروف که انقلاب اکتبر را «جنایت تـاریخی بیماننـد در تاریخ معاصر» می‌نامید برای تدریس در پوهنتون پذیرفته شد؛ و...

درباره شوروی استالینی و برخورد آن به دانش و دانشمندان اشاره بـه کتـاب «اسـتالین و مبارزات علمی شوروی» از اتن پولاک یک ضدکمونیست امریکایی چاپ سال ۲۰۰۲ مفید خواهد بود.

او تلاشهای اتحاد شوروی و شخص استالین برای استفاده از علم و گسـترش آن را وارونـه نشان داده و افترا می‌بنـدد کـه رهبـران شـوروی علـم را «طبقـاتی» گفتـه، حتـی «علـم شوروی» و «علم غـرب» را مطـرح نمـوده، و در حمایـت از ایـن و آن علـم و عـالم نیـات سوداشته‌اند به‌طور مثال حمایت از پیشرفت فزیـک صـرفاً بـه خـاطر آن بـود کـه پـس از بمباران اتمی جاپان توسط امریکا، شوروی خود را محتاج بمـب اتمـی مـی‌دانسـت، ورنـه فزیکدانان هم سر خود را در گولاگ از دست می‌دادند! و...

معالوصف کتاب حاوی شواهد فراوانی است دال بر شکوفایی علم و تاکید رهبـری شـوروی بر آن بخصوص از پایان جنگ دوم تا مرگ استالین.

در کتاب گفته می‌شود که رهبری اتحـاد شـوروی و شـخص اسـتالین علـی‌الـرغم شـدیداً درگیربودن در مسایل بین‌المللی، هیچگاه از پرداختن به علوم غافل نبوده اسـت. اسـتالین در ۶۷ سالگی و خسته از جنگ، به برجسته‌ترین فیلسـوف اتحـاد شـوروی، دربـاره نقـش هگل درتاریخ مارکسیزم درس می‌داد و در مباحثات گوناگون از فلسـفه گرفتـه تـا فزیـک شرکت داشت. در ۱۹۴۸ در بحبوبه تلاشی مناسبات شوروی و امریکا بر سر بحران آلمـان، استالین مصروف بحث روی ژنتیک بود. در ۱۹۵۰ در جریان انعقاد پیمان با چین‌نوین، بـه دفاع از بنیاد ماتریالیستی نظرات پاولف و درباره زبانشناسی می‌نوشت و در ارتباط بـا یـک

کتاب درسی اقتصادسیاسی، دایما با اقتصاددانان به گفتگو می‌نشست و برای شرکت در مشاجرات اکادمیک وقت زیادی می‌گذاشت.

تحت رهبری استالین، اتحاد شوروی بیشتر از هر کشور دیگر بر ترویج علم تمرکز داده بود. قدرت سیاسی حزب مبتنی بود بر منطق و بنیان علمی فعالیتهایش و... استالین و کمیته مرکزی مصرانه خواستار گسترش مباحثات علمی بودند.

سوزان ایزنهاور ضدکمونیست دیگری در بررسی‌ای از همین کتاب با وجود حمله به استالین، می‌پذیرد که «حکومت استالین به درستی نقش دانشمندان و کارشناسان فنی را درک و شدیداً در پی آن بود که ثمرات کشفیات و پیشرفتهای علمی و فنی را در اولین کشور سوسیالیستی در جهان در خدمت گیرد.»

از جان گذشتگی کمونیست‌ها

> «در مورد فداکاری و از جان گذشتگی کمونیست‌ها، به علت اینکه تعداد کثیری از معتقدین به کمونیسم در وهله اول با نیت خیرخواهانه و عدالت‌طلبی به احزاب کمونیست کشیده می‌شوند در این مورد مخصوصاً افراد در جوانی‌که فداکار و ساعی‌اند، اما در مجموع و بطورکلی افرادیکه جداً مزین و آراسته به صفات خوب یاد شده باشند، یا در همان اول کار جان بر سر هدف از دست می‌دهند و یا از کمونیسم می‌برند.»

در اینجا آقای بارز از یک ضدکمونیست، به یک بی‌وجدان بدل می‌شود. این‌که در هر تشکل کمونیستی تعدادی حتی در سطح رهبری آن در جوانی یا پیری تسلیم‌طلب و خاین و سیاست‌گریز می‌شوند واقعیت داشته و از ظهور مارکسیزم تاکنون چنین بوده و تا طبقات و مبارزه‌طبقاتی باقیست، چنین خواهد بود. ولی آیا از سالهای دور تا امروز، جریان اصلی در جنبش‌کمونیستی کشورها همین روال را داشته است؟ آیا هم‌اکنون «فداکاری و از جان گذشتگی کمونیست‌ها» « در وهله اول» و وهله آخر در نقاط مختلف دنیا او را شرمنده نمی‌سازد؟

تاریخ پیکار کمونیستها در دنیا سیلی‌های سختی بر روی نعیم بارز و امثالش می‌کوبد.

اگر صحیح است که همه کمونیست‌های «آراسته به صفات خوب» در روسیه تزاری در سایبریا جان می‌دادند یا «از کمونیسم می‌بریدند»، پس چگونه مبارزه ادامه یافت و انقلاب اکتبر پیروز شد؟

حزب کمونیست چین در یک برهه از تاریخش به اثر خیانت چانکایشک صد در صد نیرویش را در شهرها و نود درصد را در روستاها از دست داد یعنی خون تقریبا تمام کمونیست‌های «بانیت خیرخواهی و عدالت‌طلبانه و جداً مزین و آراسته به صفات خوب» به زمین ریخت و عده‌ای هم ترسیده و ناامید شده و «از کمونیزم بریدند» ولی چطور شد آقای بارز که حزب دوباره برخاست، تجاوزکاران جاپانی و دولت چانکایشک را بیرون رانده و ۲۲ سال بعد با دادن میلیون‌ها قربانی به پیروزی رسید؟

و همینطور است در ویتنام، البانیه وغیره که خورشید سوسیالیزم در آنها تابیده بود. چرا با آنکه خون ملیونها «افراد آراسته با صفات خوب» سرزمین چین و ویتنام وغیره را نمناک ساخت، میلیونهای دیگر «درس» نگرفته با طرد تسلیم‌طلبی و ارتداد، راه شهیدان را ادامه دادند؟ یعنی بنابر تئوری آقای بارز، چرا نه خلاص شدند، نه هراسیدند و نه از کمونیزم بریدند؟ دلیل‌اش را نعیم بارز هم درک می‌توانست اگر روحیه‌ی کمونیست‌ها را در آئینه‌ی خود یا مرتدان و بزدلان نمی‌دید. دلیل‌اش اینست که از فواره‌زدن خون هر کمونیست، هزاران دیگر می‌بالند و به پیروی و انتقام از او سوگند می‌خورند زیرا کمونیزم را تنها راه شکستن زنجیرهای امپریالیزم و ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی می‌دانند. یک کمونیست از همان نخستین روز مبارزه حسابش را با شکنجه و مرگ تصفیه می‌کند چراکه می‌داند در راه برکندن کوه امپریالیزم و ارتجاع در کشورش گام می‌گذارد که طاقت فرساترین مرارتها و شکنجه و مرگ در کمین‌اش خواهند بود.

و باز هم خلاف تز آقای بارز اکثر کمونیست‌های انقلابی مخصوصاً تحت رژیم‌های اختناقی مذهبی و غیرمذهبی، جوانی و پربارترین سالهای زندگانی‌شان را یا در شکنجه و زندان و یا دشوارترین شرایط به سر کرده‌اند اما تا پیری و تا مرگ «فداکار و ساعی» و به آرمان

کمونیستی وفادار مانده و یک جهت اصلی مبارزه‌شان علیه ارتداد، خیانتکاری، تسلیم‌طلبی و سازشکاری بوده است. کمونیست‌ها مصداق واقعی «ققنوس» اند که از خاکسترش ققنوس‌های دیگر بر می‌بالند. نمی‌خواهم از صدها هزار کمونیست‌های اندونیزیا بگویم که در کودتای سوهارتو نوکر امریکا به شهادت رسیدند؛ یا از کمونیست‌های ترکیه که هزاران تن‌شان در زندانها یا در میدانهای نبرد توسط دولت وابسته به امپریالیزم جان باختند؛ یا دهها هزار کمونیست چیلی که توسط کودتاچیان وابسته به «سی آی ای» سلاخی شدند؛ یا هزاران کمونیست عراقی که به دست صدام سر به نیست شدند؛ یا از کمونیستهای کلمبیا، فلیپین، پیرو که هم‌اکنون با دولت‌های تحت حمایه‌ی امریکا در پیکار اند؛ یا از کمونیستهای هندوستان که هر روز خون دسته‌دسته از آنان چه در شکنجه گاهها و چه در روستاهای دورافتاده توسط «بزرگترین دموکراسی جهان» به زمین می‌ریزد. تعدادی از این کمونیستها و صدها هزار همزنجیرشان در آسیا، امریکای‌لاتین و افریقا ممکن است در «همان اول کار جان بر سر هدف از دست» بدهند، ولی این، اراده‌ی رفیقان‌شان را در انتقام راسختر و بیرق سرخ شان را پر افتخارتر ساخته و می‌سازد و مبارزه ادامه می‌یابد و به این ترتیب، تمنا و دعای شما و همه ضدکمونیست‌ها را برای «بریدن از کمونیزم»، به خاک برابر می‌کنند.

بلی از آنان نمی‌گویم زیرا شما را نویسنده‌ای صادق و واقعگرا نمی‌یابم که در نوشتن «نقد»، در برابر شکوه صلابت کمونیست‌ها، خود را کوچک احساس نموده و دست‌تان بلرزد که مقاومتهای حماسی آنان را سبکسرانه کتمان نمایید. ولی جهت رد بهانه‌ی «بیخبری» و «ناآشنایی» شما، اشاره‌ای گذرا به کمونیستهای ایران دارم که در همسایگی ماست و همزبانیم. اگرچه مشکل است باور کرد که خبر ایستادگی افسانوی آنان در زیر شکنجه و در لحظه‌ی اعدام در زمان شاه و رژیم اسلامی، چشم و گوش‌تان را متاثر ننموده باشد ولو خود را به کوری و کری زده بوده باشید.

حزب توده ایران پیش از خیانت رهبرانش در اوایل جمهوری اسلامی را می‌شناسید؟ خسرو روزبه و گروه افسران آزادیخواه وابسته به این حزب را شنیده‌اید که وقتی از آنان خواسته شد تا با نوشتن ندامت نامه‌ای، خود را از مرگ برهانند، چه گفتند و چه نوشتند؟

نام « چریک‌های فدایی خلق ایران» را که پیروزی انقلاب ایران عمدتاً مدیون فـداکاریهای این سازمان و مجاهدین خلق بود، شنیده‌ایـد؟ نامهـای مسـعود احمـدزاده، حمیداشـرف، احمد خرم آبادی، مرضیه احمدی اسـکویی، بهـروز دهقـانی، سـعید سـلطانپور، مهرنـوش ابراهیمی، همایون کتیرایی، علیرضا نابدل، بیژن جزنی، حمید مومنی، خسرو گلسرخی و... به گوش‌تان خورده است؟ اینان و هزاران‌تن دیگر از شـهدای جنـبش‌کمونیسـتی ایـران از سالهای ۱۳۴۰ تاکنون، فرزندان کبیر ایران به شمار می‌روند آقای بارز که اغلـب آنـان «در همان اول کار جان بر سر هدف» ندادند بلکه پس از سالها پیکار مخفی با آنکه بـه مراتـب بیشتر از من و شما درس و کتاب خوانده و نوشته و ترجمه کرده و امکان زنـدگی مرفـه و پرنشاط و فرحت را داشتند، بر همه چیز پشت‌پا زدند، از شـکنجه و اعـدام نهراسـیدند تـا خلق را از زنجیرهای شاهی و شیخی برهانند. اگـر دولـت در دسـت پـاک و توانـای آنـان می‌افتاد، ایران، پیشرفته، و پشت جبهه مطمئن انقلابیون جهان می‌شد و افغانستان بخـت برگشته‌ی ما هم از زهر و کثافت گروههای بنیادگرا و روشنفکران مزدور رژیم ولایت فقیـه در امان می‌بود. به راستی چشم پارگی‌ای خاص میطلبد که آن پرومته‌ها را با اعظم دادفـر، اسحق نگارگر، رنگین دادفر سپنتا، واصف باختری، رزاق روئین، سیماسـمر، سـرورآذرخش و... که به قول لنین همچون فواحش هر روز مشتری عـوض مـی‌کننـد، سـنجید و نتیجـه گرفت که «از کمونیزم می‌برند.»

در گزینش نمونه‌هایی از حماسه‌های مبارزان زیر ساطور ولایت فقیه، انسان در می‌ماند که اولتر کدام را بیاورد. آقای بارز از کشتار هزاران زندانی سیاسـی در تابسـتان ۱۳۶۷ توسـط رژیم خمینی چیزی خوانده‌اید؟ می‌دانیـد کـه دژخیمـان اسلامی از اسـیران کمونیسـت می‌پرسیدند «بر سر موضع خود هسـتید؟» و چـون جـواب مثبـت مـی‌شـنیدند، آنـان را هماندم تیرباران می‌کردند و بدینگونه، هزاران کمونیسـت ایرانـی در برابـر جـلادان «نـه» گفتند، از «کمونیزم نبریدند» و با نثار خون خویش، به سهم خود برای هزار و یکمین بـار در تاریخ سنتی از روحیه کمونیستی به جا گذاشتند که تابنای کمونیزم در کل گیتی بـی رهرو نخواهد ماند. خوشبختانه جنبش‌کمونیسـتی ایـران و عـده‌ای از بازمانـدگان کشـتار ۱۳۶۷ ، گزارش گوشه‌هایی از این یکـی از هولنـاکترین جنایـات قـرن بیسـت را — کـه

رسانه‌های بورژوایی آن را تقریبا مسکوت نگهداشتند — منتشر ساختند که کمترین اثر آگاهی از آن بر یک فرد شریف و بی‌غرض و مرض، برانگیختن احترام عمیق او به ایستادگی اعجاب‌انگیز کمونیستهاست. اما بازهم آفرین شما آقای بارز که به خود جرئت می‌دهید جانبازی شگفت‌انگیز کمونیست‌ها را ملوث نموده و لاقیدانه نتیجه می‌گیرید که «تعدادکثیری» از آنان اگر «در همان اول کار جان بر سر هدف» از دست ندهند بعداً «از کمونیزم می‌برند.» این، اهانتی زشت و هرزه به زشتی و هرزگی زبان «سی آی ای»، جمهوری اسلامی و جنایتکاران وطنی به میلیونها کمونیست شهید و اسیر و در حال رزم ایران و جهان می‌باشد.

باری، سزاوارترین راه تنبیه شما و همه مفتریان ضدکمونیست، تشدید مبارزه با امپریالیزم و سگهایش است.

فکر می‌کنم در رد تئوری آقای بارز، دور رفتم. مدتیست که نامه‌ی فاطمه‌سعیدی (مادر شایگان) در سایتهای متعدد انتشار یافته است. او شیرزنی است که همراه فرزندانش به «چریک‌هایی فدایی خلق ایران» پیوست و از بوته‌زندان و شکنجه و بخصوص آگاهی از شهادت سه پسرش سرفراز برآمد و عزمش در ادامه مبارزه آهنین‌تر گردید. او در نامه ضمن افشای سایر اتهامات منتشره در سندی از «واواک»، به دفاع از حمیداشرف از رهبران جانباخته‌ی چریک‌ها برخاسته که در سند، «قاتل» دو فرزند نوجوانش معرفی می‌شود.

از دید نعیم بارز، فاطمه سعید اگر نه سالها قبل، این روزها باید از کمونیزم می‌برید یا کم از کم شعله‌ی امید و مبارزه اینچنین در دلش زبانه نمی‌کشید. نامه او لگدی است بر دهان یاوه‌گویان ضدکمونیست. آیا نعیم بارز آن را خواهد خواند؟ آیا با خواندن آن از تعمیم تئوری ارتجاعی‌اش بر تمام کمونیست‌ها دچار خجلت خواهد شد؟

گواه درخشان دیگر، اشرف دهقانی است. حکایت او را در اروپا از هر ایرانی نسبتاً آگاه که بپرسید برای‌تان بازگو خواهد کرد. او را در زندان به دیدن طشت‌های خون برادرش و رفیقانش بردند و از اعمال هیچ شکنجه‌ای ساواکی دریغ نکردند تا او را بشکنند ولی

اشرف با ایمان پولادینش بر دشمن غلبه کرد و با نقشه‌ی سازمانش توانست از زندان فرار کند؛ با استیلای رژیم خمینی، نخستین انقلابی کمونیست بود که مبارزه مسلحانه را یگانه راه نبرد برضد آن اعلام داشت و سازمانش را در این مسیر رهبری کرد؛ ولایت فقیه تشنه به خون، نزدیکترین عزیزان منجمله خواهرش را به شهادت رسانید؛ کتاب پر آوازه‌اش «حماسه مقاومت» در پروراندن و تقویت اراده مبارزاتی انقلابیون میهن ما نیز اثر والایی داشته است. اشرف دهقانی کماکان الهامبخش و تسخیرناپذیر، علیه‌رژیم خون و خیانت ایران می‌رزمد.

من عمداً از دو شخصیت بالا یاد کردم زیرا در افغانستان ما خیلی بیشتر از ایران زنان «عاجزه» و ماشین بچه‌آوردن انگاشته می‌شوند.

در غیر آن باید دانست که «آسمان غمزده‌ی» ایران پر از این ستاره‌هاست و روزی رسیدنیست که بسان گرز آتشینی درآمده و تومار رژیم ملایان جانی را درنوردند.

از رهبران و اعضای سازمان‌های مختلف «شعله‌ای» نظیر اکرم یاری، بشیر بهمن، داوود سرمد، مجید کلکانی، انیس آزاد، الله دادکلکانی، حیدر لهیب، داکتر کاظم دادگر، نادر، محسن، داوود، داکتر صمد درانی، انجینیر اکبری، داکترفیض احمد، انجینیر دلاور بریالی، فتاح ودود، و... که در جریان جنگ ضدروسی به دست روسها یا عمال پرچمی و خلقی و یا تروریست‌های بنیادگرا چه در پولیگونهای پلچرخی و چه در میدانهای نبرد به شهادت رسیدند خبر دارید؟ خبر دارید که عده‌ی زیادی از آنان که مرگ را بر همکاری با رژیم پوشالی ترجیح دادند به اعدام یا حبس‌های طولانی محکوم شدند؟ می‌دانید که گلبدین، مسعود، ربانی، سیاف، خلیلی و غیره جانیان بیمار، از نزع «شعله‌ای» ها زیر شکنجه حظ می‌بردند، اما بسیاری از این دلاوران «شعله‌ای» به روی آنان تف می‌انداختند تا غیر از نشاندن داغی در دل مزدوران «سی آی ای» و رژیم ایران، کمتر درد بکشند؟ خبر دارید که آنان می‌توانستند با انعطافی در برابر رژیم پوشالی یا جلادان بنیادگرا، جان خود را نجات دهند اما مرگ را بایسته‌تر از زندگی به آن قیمت دانستند؟

لنین در اولین دیدار با میخائیل ویلونوف کارگر ۲۶ ساله چنان مجذوب خصال و آگاهی او

شد که به گورکی نوشت: «رفیق میخائیل ضامن پیروزی انقلاب سوسیال دمکراسی در روسیه است.»

و امروز صرفنظر از وجود جنبش‌های بزرگ و رزمنده کارگری و روشنفکری در ایران، تنها ایستادگی کوه‌مانند اسیران انقلابی در قتلگاههای ایران و حضور الهامبخش فاطمه سعیدی‌ها و اشرف دهقانی‌ها کافیست که آدم به پیروزی سوسیالیزم نه فقط در ایران که در کل سیاره‌ی ما مطمئن شود و دریابد که با وجود استیلای خیانت در روسیه و چین و دیگر کشورهای سابقاً سوسیالیستی و بحران در جنبش مارکسیستی، کمونیست‌ها از پا نه نشسته و از کمونیزم نمی‌برند.

شما آقای بارز از روی چه و کدام تجربه حکم صادر می‌کنید که اینان اگر زنده می‌ماندند همچون نگارگر، رنگین سپنتا، اعظم دادفر، واصف باختری و دیگر خاینان و مرتدان، از کمونیزم بریده و با کاسه‌لیسی امپریالیزم و بنیادگرایان تن به پستی می‌سپردند؟ پیدایش مشتی‌مرتد و خاین بین صدها و هزاران انقلابی، امری عادی و مفهوم است. اما برچسب شما به همه‌ی کمونیست‌ها، غیر از احساسات ضدکمونیستی، گواه درماندگی شما در تعلیل «فداکاری و از جان گذشتگی کمونیست‌ها» ست: از یکجانب «فداکاری و از جان گذشتگی» کمونیست‌ها را نمی‌توانید صد در صد نادیده بگیرید ولی از جانبی وظیفه مقدس خود می‌دانید تا این شکوهمندترین جوهر انسانی در کمونیست‌ها را، «احساسات جوانی« و ناپایدار نشان دهید که اگر «در همان اول کار جان بر سر هدف» از دست ندادند، سن و سالدار که شدند، «فداکار و ساعی» باقی‌نمانده و از کمونیزم می‌برند!

این «استدلال» وقیحانه و ناشیانه زمانی می‌توانست برای لحظه‌ای قابل تامل باشد که گذشته از اهتزاز پرچم کمونیستی در نیپال و صفیر گلوله‌های کمونیست‌ها در پیرو، فلیپین، کلمبیا، کردستان، هندوستان، در پنج‌قاره، در همان فرانسه و حتی در افغانستان، از مبارزه کمونیست‌ها خبری نمی‌بود.

این پرسشها را نیز باید جواب بدهید که بر مبنای قانون شما هم‌اکنون تعداد افراد «بریده از کمونیزم» در کشورها بیشتر است یا کمونیست‌هایی که بریدن از کمونیزم و پیوستن به

ضدکمونیزم را فحشای‌سیاسی می‌دانند؟ و معیار شما چیست که کمونیست‌های جهان چگونه زندگی خود را وقف پیکار می‌کردند یا کنند و چگونه مقاومت می‌کردند یا کنند تا حکم ضدکمونیستی تان را، دروغ، غرض‌آلود و نانجیبانه اعلام بفرمایید؟

«فداکاری و از جان گذشتگی کمونیست‌ها» جنبه‌ی بزرگ دیگر هم دارد که نعیم بارز در نوشته‌اش آن را مسکوت می‌گذارد:

افراد القاعده، حماس، حزب‌اله، طالبان وغیره که خود را منفجر می‌سازند تا فاشیزم مذهبی بر کره‌ی زمین مستقر و آقای اسامه یا ملاعمر، امیرالمومنین شود، این دلگرمی و ایمان را دارند که با رفتن به بهشت اجراش را می‌گیرند. تروریست‌های مذهبی در هر عملیاتی، گذشته از آنکه چقدر کور و ضدانسانی و «ضداخلاقی» اند، وارد نوعی معامله‌گری با خدا می‌شوند. آنان با احساس‌ترس و بیچارگی مقابل خدا و متولیانش در زمین و وعده حور و غلمان در آخرت، تقدیر بی بر و برگشت و در عینحال میمون‌شان را بمب بستن به خود می‌بینند. این نمودار روحیه‌ی «فداکاری و از جان گذشتگی» برای توده‌ها نیست. هدف‌غایی بنیادگرایان (احیای استبداد قرون‌وسطایی در جامعه)، روحیه «فداکاری و از جان گذشتگی» آنان را ضدتوده‌ای، منفور و خون آلود ثابت می‌سازد.

حتی انشتین گفته است: «نهایت فرومایگی است اگر رفتار آدمی منحصر به ترس از تنبیه یا امید به پاداش باشد.» و این «فرومایگی» را کمونیست‌ها ندارند. کمونیست‌ها در راه مردم جان می‌بازند بدون امید پاداشی در دنیای دیگر. از قهرمانان شهید چریک‌های فدایی امیر پرویز پویان، در رد نظر داستایفسکی که اگر خدا نمی‌بود هر کاری روا بود، نوشت: «هستند کسانی‌که اگر خدا هم نباشد هر کاری را روا نمی‌دانند.» و کمونیست‌ها متعهد به همین اصول‌اخلاقی و معنویت انقلابی‌اند، اصولی‌که بدون «چشمداشت» به «اجر« و ترس از قدرتی بالا سر، بر آینده نگرترین، عادلانه‌ترین، جامع‌ترین و انسانی‌ترین بنیاد استوار می‌باشد.

آقای بارز تصور نکنید که کمونیست‌ها را «خطاناپذیر» می‌دانم. من به این که اکثر کمونیست‌ها تا آخرین دم «فداکار و ساعی» مانده و «از کمونیسم نمی‌برند» و به رد چند

بهتان ضدکمونیستی پرداخته‌ام و نیز این که نباید به غلظت زبان کثیف آدمکشان خاین مذهبی، اخلاق کمونیست‌ها را با مثال‌آوردن از میهنفروشان پرچمی و خلقی، آلوده و ضدانسانی جلوه‌داده و از «اثرات منفی اخلاقیات کمونیستی در افغانستان» گپ بزنید که چنانچه گفتم دلربایی برای بنیادگرایان است با وصف قیافه‌گیری «مخالفت» با آنان.

به نوبه خود می‌توانستم از برخورد شما به کمونیست‌های مشخصاً افغانستان استقبال نمایم طوری‌که به معنای آب‌ریختن به آسیاب امپریالیزم و سگهایش نباشد. کاش شما به اندازه یک صدم ضدیت با کمونیست‌ها، نسبت به امپریالیزم و چاکران بنیادگرا و غیربنیادگرای آن خصومت می‌داشتید تا انتقادات تان، واقعبینانه، شریفانه و از زاویه‌ای ضدامپریالیستی و ضدرژیم ایران و پادوان می‌بود.

به نظر من جا داشت بر انقلابیون افغانستان بشورید که:

- چرا به جای حرافی پیرامون هر مسئله‌ی بی‌ربط یا بی‌فایده در اقصی نقاط جهان، به انتقام‌گیری از رفیقان‌شان که توسط باندهای گلبدین، سیاف و ربانی به شهادت رسیده اند، برنمی‌خیزند ؟

- چرا عده‌ای بدون تحلیل همه جانبه، قسمی به کار علنی پرداختند که به جای تحرک بیشتر مبارزه و بسیج و سازمان‌دادن نیروها برای سختترین اوضاع، خود را به دشمن شناساندند؟

- چرا برخی از آنان در رسانه‌ها طوری خنثی و سرکاری پسند ظاهر می‌شوند که به جای استفاده انقلابی از رسانه‌ها ، در آخرین تحلیل رژیم از آنان استفاده می‌برد؟

- وقتی تعدادی هر چند انگشت شمار از آنان زیر نام استفاده از شرایط علنی و «آزادی‌مطبوعات»، به آرامی در دامن رژیم می‌خزند، چرا دیگران به این تبانی و تسلیم برخوردی درخور نمی‌کنند؟

- چرا بین انقلابیون مارکسیست هنوز زننده‌ترین برخوردها به زن و مسایل مربوط به زن

حاکم است؟

- چرا بعضی از «شعله‌ای» ها به سبب ایمان‌رفتگی، حج‌کرده و با جبن کراهت‌انگیزی، «الحاج» را پیشوند نام شان ساخته‌اند؟

- چرا تعداد زیادی از فرهنگیان با گذشته‌ی‌چپ و انقلابی، خود را به رژیم فروخته و در برخورد با قصابان مذهبی لحنی بی‌ضرر و بی‌خاصیت را اختیار کرده‌اند؟

- چرا شماری از مدعیان انقلابی‌بودن، آنقدر بی‌غرور می‌شوند که به‌خاطر دریافت مقداری معاش‌بالاتر، به استخدام عوامل نامی «سی آی ای»، خادی و جهادی در می‌آیند؟

- چرا به گستراندن و سیادت مارکسیزم بر جنبش اعتنا نشده و به ایجاد احزابی با برنامه‌ها و سیاست‌هایی عقب‌مانده که مرتجعان را نمی‌رنجاند، دست‌زده‌اند که جز خدشه‌دار ساختن وقارسیاسی «شعله‌ای» ها هیچ سودی ندارد؟

- چرا «شعله‌ای» هایی در دام ننگین ناسیونالیزم و قوم‌پرستی افتاده و به بهانه‌های مضحک، از این و آن فاتح تاریخی یا تبهکار «قومی»، مستقیم یا غیرمستقیم هواخواهی می‌کنند؟

و...

اما شما آقای بارز که امریکا را منجی و ملجا می‌پندارید و با حرکت از ضدکمونیزم ملهم از امپریالیزم، خونخوران جهادی و طالبی و ولایت فقیه، به‌کسانی‌که ایرادات فوق بر آنان واردانند، تهنیت نگفته، آنان را کف‌زنان نخواهید ستود که: به به! در چه راه عاقلانه‌ای قدم نهاده‌اید، پیشتر بروید و از کمونیزم ببرید و مثل نگارگر و اعظم دادفر و سپنتا و...«منور« شوید که هم چوکی به روی تان لبخند زند و هم دالر و هم اقامت دایمی در غرب؟

بقیه‌ی نوشته‌ی نعیم بارز قابل اعتنا نیست چون بازهم میهنفروشان پرچمی و خلقی را «کمونیست» نامیده و آنگاه به انتقاد از «اخلاقیات» آنان نشسته است. از آن جمله:

«تجربه نشان داده است از آنجائیکه کارگرها چندان گوش به تبلیغات فرا نمی‌دهند و خصایل به اصطلاح انقلابی در آنها پدیدار نمی‌شود بناً عشق به انترناسیونالیسم پرولتری به شکل پرستش و عشق به قدرتهای کمونیسم جهانی چون شوروی سابق، چین، ویتنام و کوبا تجلی می‌یابد. آنهائیکه شعار طردناسیونالیسم تنگ‌نظرانه را در همه جا سرمی‌دهند در عمل مداح بدپرست شوونیسم و ناسیونالیسم عظمت‌طلبان روسی، چینی، ویتنامی وغیره شده‌اند، و نسبت به منافع ملی خود به بی‌تفاوتی نگریسته‌اند.»

اگر این افترا و دروغبافی به سبک یک ضدکمونیست مریض نباشد، می‌توانید از یک حزب انقلابی مارکسیست نام ببرید که با درکی پرچمی و خلقی‌وار از انترناسیونالیزم، «مداح بت‌پرست« روسیه، چین وغیره بوده باشد؟ آیا « بت« احزاب کمونیست فلیپین، نیپال وامثال آنها، روسیه می‌باشد یا چین؟ و آیا این احزاب به سبب آشتی‌ناپذیربودن با امپریالیزم امریکا « به منافع‌ملی خود به بی‌تفاوتی نگریسته‌اند» یا به سبب برچیدن بساط فئودالیزم ؟

واقعا چه زیباست آقای بارز، شما با امریکا خواهی و سلطنت‌طلبی‌تان مدافع درخشان «منافع‌ملی» هستید ولی کمونیستهای نیپال که رژیم‌شاهی فئودالی وابسته به امپریالیزم را به مزبله‌ی تاریخ می‌فرستند، «بی تفاوت به منافع ملی» اند! یا «حزب معیار همه ارزشهاست و اخلاق منتج از آن به مرور زمان عضو حزبی را تبدیل به موجود بی‌اندیشه و بی‌فکری می‌کند که یکروز کمونیست باشد و روز دیگر دیموکرات و بالاخره مسلمان و مجاهد، بدون آنکه از خیانت و به زندان افگندن و کشتار هموطن خود و از گذشته خود شرمسار باشد.»

اگر آقای بارز میهنفروشان پرچمی و خلقی و ستمی و مرتدان شعله‌ای را مدنظر می‌داشت، هرکه می‌توانست با او موافق باشد که بلی خاینان مزبور بیشتر از آن شرفباخته‌اند که از پشک بنیادگرایان و «سی آی ای» شدن شرمسار باشند. ولی یک شرمساری کلان‌هم شامل حال خود اوست. شرمساری از مقاومت کمونیست‌های در زنجیر

یا بی‌زنجیر دنیا که با شعار «زنده‌باد کمونیزم» به استقبال هر دشواری و شکنجه و مرگ می‌روند اما سرخم نمی‌کنند. درست است آقای بارز؟ مگر با نهادن انقلابیون و فواحش‌سیاسی در یک پله‌ترازو، در برابر خروش و خون کمونیست‌های هند، ترکیه، پیرو، ایران و...احساس زبونی و شرمساری می‌کنید؟

اما آخرین جمله مقاله:

«هیچ کشوری به اندازه کشور ما در این عصر مدنیت ویران و به فساد گوناگون غرق نشده و معلوم نیست که سرنوشت این ملک و ملت چه خواهد شد؟»

نه، شما چندان راه گم کرده نیستید؛ شما با حفظ «نظام»، سرنوشت «این ملک و ملت» را می‌خواهید کماکان در دست گروه‌های اسلامی و صاحبان امریکایی آنان باقی بماند. لیکن مارکسیست‌ها با توجه به این حرف لنین که وقتی یک وضع توهمات اجتماعی بار می‌آورد، بهترین راه رستن از آن تغییر خود وضع است، راه خروج را در برانداختن «نظام» مافیایی و حامیانش می‌دانند. و اینست فرق ماهوی دیگر بین اخلاق شما و اخلاق کمونیست‌ها!

پاسخ انتقادات‌تان بر پرچمی‌ها و خلقی‌ها را باید از آقای مصطفی ظاهر به وکالت از گلابزوی، کبیر رنجبر، علومی و ... دریافت نمایید به ضمیمه دعوتنامه‌ی عضویت در «جبهه ملی». راستی، شما با امریکاگرایی و ضدکمونیزم حاد تان چه مشکلی برای مع‌الخیر پیوستن به «جبهه ملی» دارید؟

این پرسش از شما و امثال شما آقای بارز بجاست زیرا شما با خلط کمونیست‌ها با خاینان به کمونیزم و نفی محقق‌وار و سیاف‌وار نقش سترگ کمونیست‌ها در تاریخ نبردهای ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی در گذشته و امروز، سرانجام به همان جایی سقوط می‌کنید که مصطفی ظاهر با غوطه‌زدن در آن، روسیاهی تازه‌ای برای کلیه ضدکمونیست‌های «دموکرات»مآب کمایی کرده است.

پایان

زیرنویس‌ها

۱- آقای بارز عضویت در «جبهه ملی» را عار نمی‌داند زیرا مصطفی جان ظاهر حضـور پـر تلالویی در آن دارد و او در تقبیح این همدستی خاینانه‌ی شهزاده با میهنفروشان اخـوانی، پرچمی و خلقی کلمه‌ای ننوشته است.

۲- جناب بارز در نوشته «دوران غرورآفرین محمد ظاهر شاه!» به یاد خربوزه خـوری‌هـا و چراغهای سبز و سرخ در چمن حضوری و رسم گذشت از برابر ذات ملوکانه مـی‌افتـد کـه بسیار رقت‌انگیز است. وقتی یک روشنفکر فرانسه‌نشـین، دوره ظاهرشـاه را تلایـی تصـویر کند، طالبان قرون‌وسطایی و اربابان پاکستانی و عربی شـان چـرا از ایـن ادعـای دردنـاک بشرمند که در دوره طالبان در افغانستان چنان امنیت حاکم بود که بـه تـلا و المـاس بـر سرک افتاده هم دست دزدی دراز نمی‌شد؟

۳- جناب بارز در نوشته «دوران غرور آفرین محمد ظاهر شاه!» به یـاد خربـوزه خوریهـا و چراغهای سبز و سرخ در چمن حضوری و رسم گذشت از برابر ذات ملوکانه مـی‌افتـد کـه بسیار رقت‌انگیز است. وقتی یک روشنفکر فرانسه‌نشـین، دوره ظاهرشـاه را تلایـی تصـویر کند، طالبان قرون‌وسطایی و اربابان پاکستانی و عربی شـان چـرا از ایـن ادعـای دردنـاک بشرمند که در دوره طالبان در افغانستان چنان امنیت حاکم بود که بـه تـلا و المـاس بـر سرک افتاده هم دست دزدی دراز نمی‌شد؟

۴- پس از اشـغال افغانسـتان، رسـانه‌هـای بیشـماری بـه وجـود آمدنـد و امریکـا و رژیـم دست‌نشانده، آزادی‌مطبوعات در کشور را در جهان منحصربه‌فرد می‌خوانند! واقعا رسانه‌هـا «آزاد» اند به شرط توجیه حضور نیروهای اشغالگر، «نظام موجود»، و حتی‌الوسـع نوشـتن علیه طالبان بدون نام‌بردن از جنایتکاران جهادی.

۵- یک نفر باید مبلغ کم‌مزد «سی آی ای» یا احمق به طاقـت دو باشـد کـه خیـال کنـد امریکا با اضافه از ۷۰۰ پایگاه نظامی به ارزش پولی ۷۰۰ بیلیـون دالـر و حـدود دو و نـیم ملیون پرسنل نظامی و صدها هزار عمله در سراسر جهان، نه به خاطر آقـایی بلکـه تـامین صلح در جهان فعال است.

۶- بنیادگرایی اسلامی گرایش عمیقاً ارتجاعی، ضددموکراتیک، ضدزن و طرفدار فئودالیزم و سرمایه‌داری‌ست و به هیچوجه از منافع کارگران، دهقانـان، بینوایـان و خـرده‌بـورژوازی فقیر نمایندگی نمی‌کنند. بنیادگرایی‌اسلامی اگرچـه بنـابر سـاخت اقتصـادی- اجتمـاعی کشورها از هم متفاوت‌اند، اما از نظر ایدئولوژیک و سیاسی باهم مشابه می‌باشند. حراسـت از مالکیت‌خصوصی، استثمار و سرمایه‌داری، و دشمنی خونی با کمونیزم وعدالت‌اجتماعی، بنیادگرایی را با امپریالیزم و ضدکمونیزم پیوند می‌دهد. : آدمکشان طالب و جهادی عـلاوه بر آنکه مخلوق امپریالیزم و «آی اس آی» وآلت اجرای مقاصد آنهـا انـد، رشـته‌ی کلفـت دفاع از سرمایه‌داری و فئـودالیزم، آنـان را بـا امپریـالیزم دو روح در یـک بـدن مـی‌سـازد. کشمکش امروزی «استقلال‌طلبانه»ی طالبان، فردای وصلت دوباره با امپریالیزم و تشـدید ستم و استثمار وحشیانه بر مردم را در پی خواهد داشت. نیروهای طرفدار سرمایه‌داری نـه از امپریالیزم خواهان طلاق‌اند و نه امپریالیزم می‌خواهد آنها را عاق کند هرچند هـم‌گـاهی به نزاع گرم با هم کشانده شده باشند. نزاع آنها در تحلیل‌نهایی نزاعی خانوادگی است.

ترتسکیست‌ها و هر نیـروی دیگـر کـه طالبـان تـا مغـز اسـتخوان مرتجـع و آزادیکـش را «ضدامپریالیست» و درخور پشتیبانی می‌دانند هم به چشم مـردم خـود و هـم بـه چشـم مردم افغانستان عملاً خاک می‌پاشـند. بنیادگرایـان بـا گـرفتن انـدک امتیـازاتی آمـاده‌ی هرگونه معامله‌ی خاینانه با امپریـالیزم و شـرکت درهـر دولتـی فاسـدتـر و جنایتکـارتر از خودشان اند. واهمه آنان از استقلال در این سخن برادر مسیحی‌شان اسقف «کستادیو الوم پریرو» هویداست که وقتی موزامبیک هنوز مستعمره پرتگال بود به زبان راند:

> «مردم موزامبیک نباید استقلال بخواهند زیرا این فقط به کمونیزم مـی‌انجامـد؛ آزادی‌ها تامین شده و حقوق مردم مورد احترام است و کوشش می‌شـود رفـاه و پیشرفت‌اجتماعی همه افراد تامین شود.»

۷- مارکسیزم، «مطلقیات‌اخلاقی» کانت را هـم دایـر براینکـه مـثلاً دروغ گفـتن و قتـل و براندازی دولتی ضدمردمی همیشه و برای همه و درهر زمان و مکانی غیـراخلاقـی و غلـط است، واهی ثابت نمود. چرا و چطور ممکن است قتل برای دفاع از خود یـا دیگـری، دروغ

در برابر دشمن و به سود امری انقلابی و مـردم، و براندازی دولتـی فاسـد و اسـتثمارگر و مستبد، «غیر اخلاقی» و «بد» باشد؟

به همین نحو مسخره‌بودن این وجیـزه داکتـرش. ن. حـق‌شـناس از مفتیـان بنیادگرایـان وطنی‌نمایان است که در کتابش «تحولات سیاسی جهاد افغانستان» فرموده:

> «اصولاً فطرت و سرشت آدمی معجون مرکبی است که حرص و آز، خودخـواهی و نفس، صواب و خطا، همه در مایه خلقت آن عجـین اسـت. و هرگـاه ایـن دیـو سرکش و وحشی، با تربیت‌اخلاقی و ریاضت‌نفسانی رام نگردد، مرکوب خود را به بیراهه می‌برد و خطرات و لغزش‌هائی را ببار می‌آورد. سلطه بر نفس و رهـایی از افسون و کشش جهان‌مادی کار سهل و ساده‌ای نیسـت. و ظرفیـت و اسـتعداد و تربیه و ریاضت خاصی می‌خواهد تا از خطرگاهها به سلامت بگذرد و از شرغولان آدم‌روی در امان بماند.»

«نظریه‌پرداز» جهادی اگر اخـلاق بـورژوا— فئـودالی نمـی‌داشـت بایـد دروغ نمـی‌گفـت و«فطرت‌وسرشت» جانورمنشانه و مستی «دیوهای سرکش و وحشی» را فقـط و فقـط در درون خود و سرورانش ربانی، سیاف، قانونی، محقق، عبـدالله، محسـنی، خلیلـی، دوسـتم، اسماعیل، عطا محمد و ... می‌دید و ذات پلیـد «قیادیـان» جنایـت پیشـه‌ی جهـادی ایـن «غولان آدم‌روی« را به همگان تسری نمی‌داد و به «آدمی» به طورکلی توهین نمی‌کرد.

و هکذا اگـر دل و روده‌ی شاعربدمسـلک در تسـخیر «دیـو سـرکش و وحشـی» جهـادی نمی‌بود، نمی‌سرود و آوازخوان مشهور و با شعورجهادی، آن را با آهنگ و صدای گیـرایش نمی‌خواند که «گر جهنم ساختم / فردوس هم می‌سازمت / آخر خودم می‌سـازمت». چـرا که مردم به دست خود غسل حمام‌خون نکـرده و خانـه و کاشـانه را بـر سرشـان ویـران و «جهنم» نمی‌سازند. و اگر شاعر در مقام سخنگویی از اراذل جهادی برآمـده باشـد— کـه برآمده است —، بداند که خون آشامان نامبرده هرگز به فرشتگان مرهم گـذار زخـم‌هـای وطن و مردم ما بدل نخواهند شد.

۸- کمونیست‌ها با درک کنه آموزش مارکس و لنین بر آن اند که اگرچه هدف وسیله را توجیه می‌نماید، اما وسیله باید طوری انتخاب گردد که توسل به چیزی اخلاقاً مرجحتر از آن مقدور نباشد.

۹- و ملت ما چقدر باید شوربخت، سیاهروزو فلک‌زده باشد که از جناب ملا عمر فرمان برد، «امیرالمومنین» ی خونخور که بدتر از سقوی‌ها دشمن قسم‌خورده‌ی علم و فرهنگ است.

۱۰- آقای بارز، با دیدن این حرفها مرا به دین‌ستیزی و ندیدن نقش مترقی برخی روحانیون در ادیان مختلف متهم نسازید. به گمان من در حال حاضر دین‌ستیزی در افغانستان، انارشیزم نه بلکه لاابالیگری سیاسی و فرار از کار جدی (دفاع سرسختانه از سکولاریزم ومتحد و متشکل ساختن ستمدیدگان از هر دین و قوم و زبان برضد امپریالیزم و چوبدستهایش و واژگونی آنان) است. آموزش لنین پیرامون برخورد کمونیست‌ها به دین صراحت دارد.

و انکار نقش مثبت روحانیون در مبارزات کارگری و رهایی‌بخش در برخی کشورها، همانقدرکوردلی و غیرواقعبینانه می‌باشد که انکارانکیزیسیون، ضدیت کلیسا با علم و همکاری آن با فاشیست‌ها و انکارجنایتهای بنیادگرایان در افغانستان و ایران و سایر کشورها؛ وهمانقدر احمقانه و نازیستی است که انکارهالوکاست به سبک احمدی نژاد.

۱۱- ایجاد احزاب بنیادگرای حماس و حزب‌اله و غیره در فلسطین، لبنان و الجزایر و دیگر کشورهای عربی توسط اسرائیل و امریکا علیه نیروهای مترقی و سکولار.

۱۲- در این میان نظریه‌پرداز رژیم ایران داکتر کریم سروش که رهبرش خمینی فرموده «اینهایی که زیربنای همه چیز را اقتصاد می‌دانند، انسان را حیوان می‌دانند... الاغ هم زیربنای همه چیزش اقتصادش است»، می‌گوید:

«مارکسیزم را باید در موزه‌ها جست»! و مقلدان واواکی بدنامش مثل لطیف پدرام، رهنورد زریاب وغیره مارکسیزم را «مرده» اعلام می‌نمایند! این روشنفکران دینی نوکر

تبهکاران مسلط در ایران و افغانستان، حق بجانب‌اند زیرا به درستی مارکسیزم را پاره کننده و افشاگر نظرات شان –– هرقدر هم «مدرن» و «امروزی» بسته‌بندی شده باشند –– تشخیص داده اند.

۱۳- بنابرین معلوم نیست آن اندیشمند فرهیخته چه باید می‌کرد تا آقای بارز بتواند بفهمد که از کمونیزم ستیزی وی (نعیم بارز) بری و به حد کافی طرفدار عدالتاجتماعی بود. و به‌همین خاطر هم که شده تئوری نسبیت‌وی را «کمونیستهای روس طرد» نمی‌کردند.

۱۴- علم، نظامی بسته نه بلکه به میزان بیکرانگی کائنات، بی‌پایان است. اطلاعات و کشفیات دیروز جاگزین اطلاعات و کشفیات امروزین خواهند شد و تضادهای جدیدی را آشکار خواهند ساخت. همچنانکه تئوری نسبیت، ماتریالیزم دیالکتیک را غنا بخشید، بزرگترین آزمایش علمی تاریخ بشریت در سویس به وسیله «نیرومندترین شتاب دهنده ذرات» نیز بر درستی اصول ماتریالیزم دیالکتیک صحه خواهد گذارد و مطمئناً عصای دست دشمنان علم و جنایتکاران امپریالیست و مزدوران جهادی و طالبی آنان در افغانستان نخواهد شد.

۱۵- الکسا ندر زینویف (۱۹۲۲- ۲۰۰۶) (با گئورکی زینویف اشتباه نشود)، منطق‌دان، فیلسوف و نویسنده‌ای ضدکمونیست که در ۱۹۷۸ به آلمان تبعید شد و تا ۱۹۹۹ در آنجا زیست.

۱۶- اخیرا کاندید علوم تاریخی و. ا . زخارف، نامه‌های لنین در آستانه‌ی مرگ را که در انتقاد از استالین نوشته، تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه گرفته که آنها به لنین تعلق ندارند. نتایج تحقیقات او در نشریه کارگری «مولنیا» چاپ شده است.

۱۷- بنابر نوشته‌ای، از سالهای ۱۹۲۰ به بعد بوروکراسی شوروی – که استالین آن را مظهر بورژوازی در درون سازمان‌های حزب می‌خواند –– از یک ماشین‌اداری به نخبگان حاکم مافوق کارگران و دهقانان و به صورت فزاینده‌ای به خصم انقلاب پرولتری دگرگون

شد.

۱۸- سوکولنیکف از لیدران ترتسکیزم و زمانی سفیر شوروی در انگلستان گفت: «به تصور ما فاشیزم متشکل‌ترین صورت سرمایه‌داری فاتح بود که اروپا را گرفته و ما را خفه خواهد کرد. پس بهتر است با آن کنار بیاییم.» این جمله به تنهایی ماهیت «اپوزیسیون» را برملا می‌نماید.

۱۹- زبان حال و نیت تمام امپریالیست‌ها این حرف ترومن رئیس جمهور امریکا بود که:

«امریکا باید به کمک هر طرفی که بازنده باشد بشتابد. اگر ببینیم که آلمان برنده است باید به روسیه کمک کنیم. اگر روسیه برنده باشد باید به آلمان کمک کنیم و بنابرین بگذار آنها هرقدر می‌توانند یکدیگر را بکشند.»

۲۰- ولاسف، بندر دو خاین روسی و اوکرائینی بودند که در اراضی اشغالی فاشیست‌ها در شوروی با آنها همکاری و به میهن سوسیالیستی خود خیانت کردند. «مجازات گران» کریمه نیز گروهی از همین گونه دشمنیاران بودند.

۲۱- داکتر رابرت کانکوست (متولد ۱۹۱۷) نویسنده بیش از ۲۰ کتاب ضدشوروی، با ترک حزب کمونیست بریتانیا، به خدمت اداره‌های استخباراتی درآمد و علیه سازمانها و عناصر کمونیست و مترقی جاسوسی کرد. چه شباهتی با مینوت حقیرترش اسحق نگارگر که از مارکسیزم برید، به جمعیت‌اسلامی جنایتکار پیوست، بعد پاهای ملا عمر را بوسید و اکنون منحیث ایدئولوگ جنایتکاران دینی هرچه از کله‌اش ساخته است بر ضد مارکسیزم می‌پراکند.

۲۲- دیویس سفیر امریکا در مسکو به وزیر خارجه امریکا گزارش داد که تقریباً همه دیپلمات‌های خارجی حاضر در محاکمات مسکو، متقاعد شدند که متهمان مقصر بودند و در واقع شوروی ستون پنجم نازیها را درهم شکست.

۲۳- آقای بارز، کتابهای افشاگر دروغها درباره استالین و «استالینیزم» در اینترنیت در

دسترس اند. یکی از مهمترین آنها، «توطئه بزرگ» از مایکل سیرز و البرت کان ترجمـه‌ی ماکان در سایت «حزب کار ایران (توفان)» برقرار است.

۲۴- اگر حزب اتحاد شوروی، بلشویکی می‌ماند و استالین چند صباح دیگر زنده، چه بسـا که «روده و لچک» ماشین‌های جنگی امپریالیستی متعددی کشیده می‌شد.

۲۵- به اصطلاح «منتقدان»ی هم اند که آن حقایق زندگی و شخصیت استالین و مـائو را به هیچ می‌گیرند. واین همان مرض اکثر روشنفکران معامله‌گر و بی‌بضاعت فکری و عملـی می‌باشد که بحث دیگری است.